



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب مرآت الارض (مفردات)

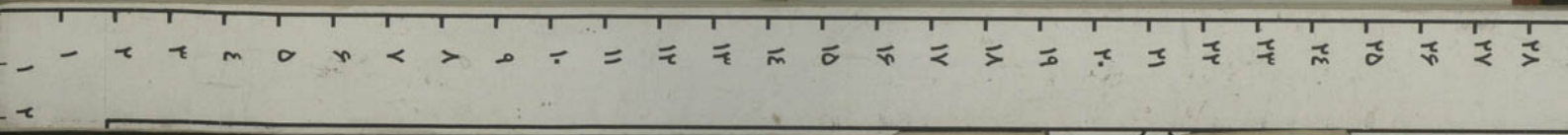
مؤلف محمد خال بن فتحعلی بزرگ

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۲۲۶۷

شماره اختصاصی (۸۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب *مرآت الارض (سفرنامه)*

مؤلف *محمد خال بن فتحعلی بیگ*

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۲۶۷

موضوع

شماره اختصاصی (۸۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸۸
۸۸
۸۸
۳۸

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروہ

Handwritten notes and a circular stamp at the top of the right page.

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلمه و لو کره الیکم
دور نامه ای که در امانه ابداع او بدو حرف کاف و نون با کز کرده و ترکیب
این دو حرف کتاب سلوک که آمنت و نقاب از هر چه ستور وید برداشته
شاه گنت که آورده از روی کار بر آن گنند و شور اجبت ان عرف بکوی تو
انداخت از مرآت حکمت رنگ برفت عکس هر ای شوکت عکس از اهل
حکایت کرد و بجز قطره حقیقت شده کار پردازان علوی را حرکات شوقی
تکرار رفت رابع و قیم هر یک نظریه صد با ثباتی بعد کما شتاب این جاریر
ناموافق با اختلاف طبع بر اختلاف یکدیگر صبر و کثیب یا منتند و از انباطه
اتمرج ایشان نفسشای بیع و نیایج و لغزیب بدید کردید و از اسرار توجید
هر یک بشادت و نویدی رسید هنوز شما و در در پرده بود و مطلع شمع
که هزار دستان هزار دایستان شنید و پروا اندازید و اناندا این با چراغ با

از

رفت و باغ باشن ان بوحشت شعر در جهان شاهمی و ما فارغ
در قبح جرمه و ما مشیار هم از ان تر این جرمه است که خاک کعبه
پسین برین رتبه برتری یافت و پاکیزه گوهر ان خالی که در سناده کان آگاه و
اشمانان در کماند بر فراز آفتاب و ماه و دیگر دوشان فکلی هر گاه رود
به آتش انوارها از افلاک بجاگت و از انوارهای از خاکت بافلاک این
روشنی از عرش بگذشت و ان یکس از عرش بگذشت سر لولاک تقریر شد
تیر افلاک بیزرافند که قوی هم شنیده سخن ختم دیدم انیا و خواجه اصغریه
علیه و علی و سید و اولاده الصلوة و السلام آئینه او نام خلق از رنگ ظاهر
و فرمان عقل در رضای چهل نادر که تا در صحنه وجود آیات چو شا به کشت
و اقصای نظام کل که اختلاف شئون را اسباب و علل بود چون در چهار اجزاء
گفت **صلی** کما را ابناء و سهار ابناء چه سخن و در ویس را با منم یک کشت
که سپهره عام گزیده است و نعمت نام آمده و قسمی خاص هر کس **مناده**
نشاید خورد و لاد زق معنوم پس خط این نظم مقتضی سایر و قاهری شد که
پرسیب شام رایت سلطوت خدا و اندک دید و جور از عدل جدا تو اندک کردی

حراست عالم بفرم ملوک و وضع سلوک ایشان سلوک هر یکی یکی است
 و هر قمت از جهان بصمت و جو جهانانی را رسیده است **له نظره علی سن**
احسن علیهم و یسکره علی انهم در نجات دوست و همکامات دشمن بر
 یک مرکز و مذودر امتحان طلور و استماع جو مطابق یک طاق نعت نجات
 نگارند ولی مطابق وین و دولت خاص کیمت که نامردین نداشت نامر شریع
لا زال للذین احصوا و للشرع انشرا و فی العدل و احد ا و للجهور فاعدا
و هذا ارماءه للسر به شامل اگر اندکی مقصیات دولت را
 حرمت ملت پضا چند اضا کنه نفس صرف نفس ذات الین است تغییر
الملك الذی انما خلاف سایر فرمان دبان که شرع باکان خویش فرع
 زاکان خویش کرده ارسال این اعراض کنند بر مصالح ملک اعراض
و ما یسوی الیهمان هذا عذب فرات ساقه شراب و هذا ملح لسان
 عجز از کسب ادب عادت نبی و ستان نکت یگان که بساطی کسره و خایر
 را بعد از محسنات متاع کس و خویش با عطا آوردند از نظیر جوی کسره و
 عانا دست احتیاج هر چه در باطن نیکو کاره با هم از بسط زمین در نوبه **نظم**

المنه

نکت شد بر من نصای عایت بی تو کما اینچنین باشد اذبا الغضا ضایق الغضا
 رخسار را چون وین خزان از ان زرد کرد و زین در در آه سر در کمر از
 دیماه سیدم از کتب تعلیم که نکت سبی قدان ریاض طراوت برت
 فکر مستقیم را نکت سلیم در همان اسمان نکت پیک خیال که سیر عوالم
 با عدال جوامی تمت با سستی کرد در سر و سیر القطع با ندر بر فرود وین
 و بیعت اردی پشت و خرمی خردا و چه اتمام که سرودی و خنکهای دمی
 طبع افسرده کرد **نظم** بدو و آتش ناخوب و باغ خوبت
 هنوز چهل صورت که کیمیا می مست و با این اندیشه که تا چند بر تقدان
 مانف است و بر عرفت شده تمت عالی که چهل تو با این ترکیب با هر کس
 امید است که ترا نیز بر شاخ اهل سگوفه شاد کامی باشد من بعد از خدای تو
 باید خواست و از فرمن بزرگان خوشه و از حشلق گوشه **نظم**
 از جوی شمشیر که بر معنی طلب کن خواص و ارکوش در بانک کیر
 قطر و بدر با پیوند و نولو منضود کرده در راه خویشید جوید صوبه شود با بید
 در عرض باغ و از با نمانده و داغ بر زمین رود لاله کسیرین بر آید و در پرتو **نظم**

باراده ثابت علی مراحل کند صفت فرزند کرد **مطل** سپرد **دانی** **الاکبر**
فانظر **الکتاب** **مطل** غایت کون کنی است پای شوق ازرقار نماز زبان از
 دوق کفار بماند دعوی مدعی و غوغای بداندیش پیش ارباب اللب شعبه
 دست است و عده به **نظم** ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
 اجاب حاضر ندانم چه جهت خاطر اخذت حاضر نمی نیت **میر**
 او اطلق السیفه فلان کجاست؟ فان جواب ان لا کعب با
 چه عوالم است فی را آنچه شمرده اند از پیش نیست یکی نزدیک با علم جوان
 که پانیا بیان و اهل جبالند جز جذب منافع و دفع مضار کجا آمدند و نماند و کجا
 اهل بلاد و تمدن که ایشان را حواس تمدن و تعاون و صرفت و استیفا
 پیشه با و حرفت دیگر اینهاست که با اینها مشغول نیستند بلکه از اینها ملولند و سرشان
 در عالم غفلت **مطل** که باشند در بحر معنی غریق در تحقیق استیجاب کنند
 و مبداء و معاد فخص نمایند و مشاهدات که زبان تجاسر گویند کان اریطی
 نیز گویند غایت بر پادشاه عصر که براه عدل رود نسبت تم دهند و پوزن
 نیک اندیش که از پی رفاه خلق از اساسش خویش بگذراند از کم و بیش سخن
 (اد)

ذوق غزلت جوی خلوت گزین برزق در یوتهند و بدود و موش و اگر غرض
 آینه کار مدغیف و پر مهر کارند اندازید اگر صهار است و ساکن کنی
 کجند و امتحان است و نقش خانه و ایوان بسیب و که خالبا در سیر بلد است
 مشاهه صنع یردان **نظم** بیاد حق از خلق بگویند چنان مستانی که می بخند
 او نیز در نظر طایفه خاذل شوریده کار است و پیرشان روزگار و کوسند که
 مکارم اخلاق داشتی او راه آفاق نشدی و با ستیزه استراق ثابت است
 که استسطاق اینجملات خاصه سوجایست و عجب است که با هم میجوئی در
 خود بی نصیریم و کوتاه نظر و نفی اصیفت ذمیم از خود شوا نسیم **نظم**
 دشمن جانان کنی کنسیم را که خود جا بل و خطا کاریم
 در چیکان بلاد دیده شده اصدی این حد در صد نیک و بد کنان باشد در
 عالم حس و عقل تلاشش و زاد و معاد خودند و حسن و قبح استیاد اعملی اند
 نه حتی شاید در حصول این نفع توقع ذکر می آرد او با سیر بلاد شود و مایه حشر
 عبرت کرد و جو الموفق و المعین **سیدنا** **الکتاب** روز کاری یان ایندیش
 بگذشت و خاطر در ساحت نایب سیاحت داشت و صفحرا چون باطله

سیاه بیکر شود ایضا الفاظ هم از کاظم معانی خانی خارا اندیشه در دل گاه
شوره را ضمیر لاله کل سجاست از دل درونک ناله بسمل گاه بنوک ظلم پس
میخارید و تجدید ادا داد بحسب خاطر را خلال دندان یکدو کاروست
بدندان می ننگند و چون اصل سبک بحسب تقدره حواس یکدست مقصود
همچنان سپور بود و از نوایب هر بر خطه فایده بطور مسیوت هم در خیال
که گشته بود شاه عادل با اول دریا دل محمد شاه غازی از سر برود و خبر
موضوعه غارت حال حبس طلب شاه و جعل اخلاص محله و مشوا **معلی** کاین جهان
بود و مرد بزرگ و با جلال طبع روی بان عالم نهاد و این عالم چند روی
قیم ماند نظم و دستگاه شرح بود اما محمد دور از و با نگاه عدل و اما او سر و
نخست ام القری خلافت از خلفت جمهوریان بر پایه ملکه زمان ام اتخان کجاست
و در حرم کفاف او دولت عفاف یافت در مدیح او شعری از عرب بگفت و مجتوب
در دیار عجم مشهور کرد **عرب** و لو کان النبی مثل ذی
الفضلت الرجال علی النبی و محمود است ساعی که افعالیت
عجم مجادات افق مغرب برسد روی جهان از ظلمت انقلاص کزیر است
(دخنی)

و خلق را از خلق یکدیگر کریم جمعی از دست معند به است سب میرد مذخره در با
از مردم جوش و خروش و در اندام معدود یکدیگر در مسیح باز ارسع و فرعون بنا
سر مایه آنها دعوی چاکریت و خط خود از نظرات تمت و عشرت عشرت
این بنده اشعاری این فقه را سلامت نزد یکدیگر دیدار دست نغم و دست طلم
بجز مطلق خبر مخلص **بالبصیر** تقی فی الحال طلیعه سحر دولت ناصر الدینی که بهتر
نتیجه سحر اسلام است از تقی ادر با بجان که مغربی تقی خلافت او میدان گشت
و طلوع آفتاب از جهت غرب نمودن است از قیامت روز حاسر سینه اندود
که ازین خبر خضری اشکاک گشت طمران را از اعاده روح فخر دست
فل یحیی الذی انشاها اول مرة هر خوشی بردن این جمهوریان زده شد
زیرا که عرض شعبده با اهل را از کرد جمهوری مهور شود این لفظ باصل خود
حاصل او بود با گشت ناله فظوم و لا به محمد امین خویش معلوم میگرد و حسد
سینه را در قسط عدل اجرا معین بشدنگ همکار در موقف بازخواست بود
نام عمل از چپ و راست بر یکت یکقوم را از تارک برداشته تا ج کقوم
را جوا بر سبده بر که خلق بر یکصراط نمودند و پشتر مجاد اعتمادند شد

و شکل تقنی بر عیاست **بشیر موج من فوّه صحابک طلانات بعضیها**
فوق بعض از قبض اشباح آسمان تا سر داشت خود را مباد او قیام میکرد
 و در عارضه مثل کیفیت ایک از موج عظیم اوج و حسیض دارم و از روی
 مجره و از سفاین باد و آتش مثلثات هوایی و ناری از بروج دوازده گانه
 من کی جوت که گاهی که قوت او بوسه میخورد از فوق امواج ذوق
 معراجش در سر اشده طاج میداند سخن اعراق نیست و بستن میان آرا بست
 بر آن همین در عیاست اریخیگت هر دم نفس از جند و بد بار نیماند خود
 بعدم میکیکت و قدم مست میشد و رای رجعت بر عزم اقامت عالیسیا
 ولی پائس اطاعت حضرت پای استقامت را با انتظار کشی بجای که آت
 او از نار برود سلام بود همچنان استوار و ثابت میداشت چرا که از محیط
 سلطه آتیه بود **مغ آت** که اندیشه کند طوفان را فی العزلی اویستی
 اعلم حضرت امیر اطوری که بعبه موسوم بود از قله موج چون طایر که بر فرا
 کوی عظیم متزلزل نشیند ظاهر گشت مانند قاصدی از قابض روح و یا
 فایدی از سفینه نوح خلق را بر زبان توبت شبار بایت **من کبی نجی**

(در پناه)

در پناه خود دعوت میکرد و بنوبت یکیک را از کنار دریا بکنار خود میکرد
 و در دل خویش جاری میداد ولی دلها چون دریا پسندد جگر آتش اندیشه
 و میوشش چو گشتی آتشین فعل بود و فعل دل در آتش داشت و نظم دکتر سخن
 از درون نورناک چشم **نینه در آتش نمی در آب**
 جفته مکذبت که با گاه گشتی را نیز از خوف جگر و بینی دست او حور داد و **نینه**
 که با در شرطیج بر نیویامت **فاجاهها الخاضع الخلد الماند صدر ایام**
 کالاستنی دارد می چون استغفار که از همه چیز پشیمانند و پیش از غده حل و
 فصلال نقطه خنکینسند هنوز عشره مشرّه مدت که عشره مقرره دولت بود
 منقضی شده در کنار بلده حاجی بر خان حملی که داشت پسند **نینه**
 بچه نارادون بر آتششاده **الکجدین** این نقصان مت و خلاف عادت
 نطق تمام مر افرو بست و تانوفین و تانوفی وضع استبدادیکر گشت **نینه**
 میخواست کل که دم زنده از نیک **نینه** از غیرت با نفس در دمان گرفت
 از تصور مال تجر و حال افتادم که ایجات خاصه را برای کسیکه طرفتی
 از دولت باشد کاری سهل نیست **نینه** یا که ایجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

درب استرجحی صدری و دستری امری و احل و حلال من لسانی بهفهم اولی
 و درین ساعت یکی از معارف روسیه بر طبق شرط معاهد و دولتین کابل بود
 بهنیت در و دم آمد و **مضی سکون و المری بکلمه** هر از کوه سخن در دنا
 مرغ خاموش چون بیالغه حرمت کلاه از سر برداشت با نجلت پناهی
 از زبان گفتسم مجازات این حرمت و ادب پیش عجم رسمیت زیرا که
 غایت فرستی و یازمانند ذرات و خداوند درین مقام دانستند
 ادیب با بر کلاه دستاری نیز ترتیب دهند پیش سایر اربابان جنس کلاه
 برداشتن کنایت از بیانی **ک** که در شریعت ما پیش ازین کنایست
 بکن محدث سخن کرده که بس دقیق بود ادب و دین مدارک
 باقی ایام ترجمی خواستم بچند جواب حرف بزبان ترجم حواله فرست
 دیدم در توجیه سخن تولید فن مترتبات یا معنی از حوصله لفظ تراید
 یا مطلب چنان دقیق بود که بجزئی تصرف عیب درونی و ده زبانی نیست
 افشای راز غلطیان خواست کرد مترجم را عذر خواستم علم خواستم کلام
 وقتی در ملک اهل ملک بودم و بالوح و دقر انس و الف و ده ماه با

(تمام)

خط روشنی را چون خط نوظنان این خط کجیه حسن پاراست ولی احمد عاری
 از حلیه ربط و ناطقه شرجون مرغ سخنسکوی که ردی بآئینه صورتی معاینه
 سخنی گوید و عاجز از توه ضبط بر فرض مجاز است و ششامی بخودد به ضمیر علم
 راجع میشده اگر وضعی بزبان میآورد بدیدگی بر یکت با این از یک کلام
 شرم بود یکی که در فرا گرفتن اسسته را می از نموده و عقلی بجز است
 تا در تعلیم لسان از تضرب کانت شرم است و از استمعان انفعال
 مهم در پرده مجال سخن بود شنیده جز اینها و اولیا که مرغ حق در میان
 چکس را مقدر نیست بر سخن تعلق ازین میدان قصب استن بر باید در بدو
 محاورت اگر چه معنی است از استعمال لفظ کبریت و اینمقوم غایب از کند
 و صاحب خلق نیکو در سبک خطاب سهو و خطائی پسندد که زند و شعی و
 رواندارند و دیگر که در اشق عشق مذهب بود گفت سخن تا در دل شنید
 زبان او را و آسبند که هر که از جان فرود آید شنید با جرم بر دل
 ازینست معکم که روح تحر راست حافظه هر کز انفا ضمه یا منور دل
 او طبع را با این سیاست حفظ را بر نصیبان **ح** نشسته که کوش و فراموش

دب اشرف لی صدری دبیر لیا مری و احلا غلام من لسانی بفقیر اولی
 و درین ساعت یکی از معارف روسیه بر طبق شرط معاها به دو تین کماله
 بتبیت درودم آمد **و من سکوت والهدی بکلمه هر از گویند سخن در دما**
 مرغ خاموش چون باغچه حرمت کلاه از سر برداشت با نجلت پناهی
 از زبان کفتم جارات این حرمت و ادب پیش چشم نیت زیرا که
 غایت فوتی و نیاز ناز و خداست و خداوند درین مقام دانستند
 ادیب با برکلاه دستاری نیز ترتیب دهند پیش سایر انبیا بی جنس با کلاه
 برداشتن کتایت از بیانی **که در شریعت ما پیش ازین کتایت**
 بکن معذرت کشین کرد که کتایتس دقیق بود او برفت و من بدارک
 باقی ایام ترجمی خواستم بچند جواب عرف بزبان ترجم حواله ت فرست
 دیدم در توجیه سخن تولید فن ترتیب است یا معنی از جمله لفظ تراید
 یا مطلب چنان دقیق بود که بجزئی تصرف عیب و روشی و ده زبانی بیاید
 افشای راز غوثیان خواست کرد ترجم را عذر خواستم معلم فرستم بکلام
 وقتی در ملک اهل کلب بودم و بالوح و در قرآنس و الفج و ده ماه
 (ختم)

خط روشنی را چون خط نوظنان این خطه بکلیه حسن پاراست ولی همه عا
 از خطیه ربط و منطقه شیر چون مرغ منحن کوی که روی آینه صورتی معاینه
 سخنی گوید و عاجز از قوه ضبط بر فرض بخواست دشمنای بخود باضمیر معلم
 راجع میشد و اگر صفتی بگزبان میآورد بدیکری بریکشت این بسازد بکلام
 شرم بود یکی که در فرا کوفت اسناد را می از نموده و عقلی محراب شکفت
 تا در تعلیم لسان از تضریب کانت شرم است و اینست معانث افعال
 هم در پرده مجال سخن بود و شنیده جز انبیا و اولیا که مرغ سخن و لسان
 چپک را مقدر نیت سخن تطلق ازین میدان قصب استیق رباید در بدو
 محاورت اگر چهی است از استعمال لفظ گریز نیست و اینقوم غالباً زینند
 و صاحب خلق نیکو در سبک خطاب سهو و خطائی پسندد و کند زنده و سخن
 رواندازند و دیگر که در اشخ حشق همدت بود گفت سخن تا در دل شنید
 زبان او را فریاد کرد که هر که از زبان فرود آید شنید لا بجرم مرد
 ازینت معلم که روح محراب است حافظ مرکز الفاظ مضه بنا نمودن
 او طبع را با این سیاست حفظ را بر جفتبیا **نشنه کوی کوش و فراموش**

پرویان اینجا بنام نوزده شیرین حرکات و متناسب بود مع شکل بر ماه بل
 پرتاب شده اند و حلقه های زلف که دام و لباس است بر آفتاب گسترده
 تا حلقه های زلف برگردان کند ما در میان حلقه کردن در از کرده
 بافتن مسوی از یک متن گشتابی آموزند و بلا قاتی مقالاتی در پس
مد و هب الیچ و زهب الیچ هنوز لعل لبان بعضی الفاظ با ستون
 و نان و هوشان بعبادت می رنجی معلوم نیست که صامت نطق شود و
 مدعی صدق **مهر گمن** گویم چه کن ارامل بی خود تو بگوی : رای اوستم
 بر از وی عقل درست آمد کم آفتاب و بر لبش می شن بود **ت** عقل دام زبیرم
 طریق حق : هر چه می گفت باطنی معنی فرا گزتم و زبان با الفاظ عبادی
 معاد شد و تا کنون از غالب اصطلاح که اطلاع ان شرط صحبت است علم
 یافت و چنان میداند که حقیر بی زحمت معلومی نیاز و زبان بی حلقه علم با بود
 چنین گفت ان مرد در **رود** **سک** شبایدت اردوی تو خوش
 تا در بتم در دعوی گرفت کمال که و ناز نیست و بیان کاتب زبان
 بغیر ایب الفاظ و اگر دو کویا سخن گزار است یا معجزه دار یا سحر **عند العنان**

باز

بکرم البطل و **بکرم البطل** تو قلم نیستی کفنی گری خود و خطب که هر دو چونند
 آتش داند کدام خوبند بطریق تعرض کفتم این روز نامه مختصر در خور تمیید
 مقدمات و جوابها که همه سوال مقدر است نیست اینجا بناسبت سخن نقل
 سخن اکیف و کم و حیف و میل کفنی باید که باین دیار صحت و از نادرین
 که درین سینه در اند و افواه شامی شان شاه حجه اسلامیان پناه روحی و
 من روح خداه حکم و جوب هم رسانیده و دعای بقای این سلطنت عظمی
 و خلافت کبری که بفر نهایی شمار پر بسته باد که بفر ایض رسید اثر خارزم
 از اثر نظم بر عینی دولت ایران مخلص حسب مخلص شد و متاخر افسار دست
 پشتر در معرض سع دشمنی در دند تا جبری جبر شد و مسلی شیوه کا فوی نیند
 از ایرانی کسی دولت خارج را تابع نشد که مانع شوم و در وقیع بوسیلم
 و ران این عرض که چون سلطین و کوز در زور میدان کار از اربوند و در کان
 باز حرف از معادله اند نه از حرف مجادله و تیر پند زهر صرا با یک سطر
 صد زهرا بیان متوقفند که بعضی ایشان به روش زلف از پادشاهی جنس دیگر است
 بگرفتند یعنی از شاعر شرح بشا به شهر پردختند و کسی را بشتر نیندختند

محمد که سینه این قوم جزئی اعتبار دولت دین
 گفت این قول قدیم عام پسنداکر بطریق اطباء نوشته شود کتاب نشود
 و کتاب شود در اعیان عرش قیام عیضت پادشاهی محمد سعیدی نیک یار
 روغنی که کرد و از کدام راه ماه ماه عرض این اخبار عنوانی کرد که کاوشی
 تاریخ رود اول چنان یک نیک که کشتی آتش مانند طیارا نویس پشت میرود
 از نوجهای پی در پی کشتی خود از راه پوخت نیز کاغذها تقدیرت بر
 دست می آمد و بالاخره چون دعای غیر سحاب بخواند کاتب بر میگردد
 آه ازین راه که در وی نظری نیست سابقه اشارت اعلی در ترقیب نوح جامع
 نور از حوادث دهر هو خاطر شد و مرا میسعی در ضایر کردید در ساعت
 مرا که اندوخته بود عرض اد نام ما بوسه سپردیم او نادر کنگه فراد
انجمنی شعور نوره و عقل سحر که هم پرورده طبع من که سپرده او بود
 پرده که است منظر چنان گوشه سوری است که کمان کشف قناع در خود
 و اینها هر بساحت چه چون بزویان این صفرا پرده پنجه بند و صفتی پرده
 همانا از سخن دیگر است تصنیفی رفته در حق من بگرم سخن تصنیفی بود و غافل

مرا امر معروف دامن گرفت و از دربار با یون بعدل و انصاف
 کلمات تازند که بر حقیقت مال تا سرقت اموال نگاریم بیگ از منبر سبیل که
 با من مراد و دارند چهری عبارت خواستی و عبارت بر وی شکی که کاش
 شده که جرم خود را شاه میسید و قطع دست را حدی دارد چون کبابی رسید
 در معرض نظایف بن آمد و در کجا و از ضد بگمید **انظرو الیه** هم بر این بود که
 اندر سران روی که در سپرداری در حال صحبت از غیب کجای نغاسی
 که پراکنده مید حافظات ارغاده فراموشی است استغاثت صحبت دست
 میکرد **شکر** که معاوضی است مید در باب و من نیز بخون قلم ضبط
 ربط انسا و اجب شناختم که وقت ضرورت حجت بزم و این حدی خبری
 که سبب تبخیر شرع شود و در شعر از نصیحه حکیم افضل الدین خاقانی که در
 رسید الدین کوید بناسبت معلم **خدا** هر که که قطع تو زد دید سپیع
 هم بران کلمه بنان خوانم **شما** از دم کی دست فریاد بریم
 کاچه در بزم همان خوانم **شما** دیگر مجال عیانم نامد که راه جوابی بود
 بیمانه مرور سر بریزاند چشم همه لالی نور دیدم که از غایت لطف و اسطفا

پوسته طبع فطیم چون بیج نندیده و کوتاه دیده بتصاحب ارباب انوار استود
 کسی از سامت نصیر و شست بندیزم شیار سیکو و میگفت پیش از آنکه از پو
 نبان یا اینا نصانی رسد صلاح است که آنچه بکار است بکناری گذاشته شود
 بل بکنای ثبت کرده حاضر کند اعلی **مصرا** قبول حضرت او تا کدام می باشد
 هم در آن جایگاه نسیخ عت ازین جدا کرد و دم با تخمین شنیده آید
 از منوجات دیگر آن تخیل عبارت نمایی رفته باشد خود در معرض موافقتی
 پکنای سیاهی ثبت **صدق** علم اندا پنچان آن سبب توفیق خاطر مکنه
 موضوع مسند شتر از منوجات جمعی است که بسبب عقل فیض روح القدس
 و شب آفتاب در سات عالم بار بار بر کرده غمرا تا دیده اند و چون به چنگ
 از کفر کمال بدو مال سرنمانند **شهر** چو پست القدر بر آن آفتاب رها کرد
 دیوار پرون خراب **خطا** مراتب هیچ ندانند بلکه هیچ اندند در صدی غمت
 جویند و نه اضعف الفعال استکفاف دارند **و مادام** شراب الم که در شند
 اگر تلخ نوشند دم در شند **و گویند** چهار چیز از چهار چیز که در دم در اینتر ختم نظر
 ارض از سطح انفر از زمین که در مدارک نظر مارک همی خرم و از سادگی خبر فاقه

نر

فلس و شیر است دراک نواید و استدلال عقاید میگردند **و ما انزلنا من السماء**
 هر گاه در مطنونات خود بر طبق سبب سوال جوابی میگفت ضمیر معلومات خود
 میسند و مذاکره غرض اصلی این بنده با ستمار مطالب مخصوصه انحصار
 این نغمه بر اصلی ترتیب میگفت و فصلی از دیگر تحقیقات این بزرگوار
لعل الله یحدث به ذلک امر اسامی که درین و حیره ذکر میشود درین
 بر مقدمه و معرف و خاتمه اختتام یافت **مقدمه** در این بخش موجود است
 و ترتیب سلسله اسباب و ربط عوامل المو الیه **حرف اول** در وضع کره
 و کشف اراضی و بکار و تقسیم و تجزیه ارض **حرف دوم** در بنا
 بر خانه و کیفیت عمارت و اسپتلیای رود میان **بلد خاند** ذکر بعضی از
 اداب و قواعد جاریه رود سیر و حد و نفوس اینمالک **حکایت** یکی میگفت
 چه میشد که جبارت نغمه نیرنجین سان که حادث طبع سمرکان است ار
 بودی و دو فایده در کتاب درج آمدی یکی تحقیق طرناظران از بدایع
 دیگر نرفت و نشاط ضمیر از نواد معانی لغتم این الترام که کفشی و پستی
 که مر ازیر بیان فن علاقوی تیا سر اظهار فضل و بلاغی باشد **کفشی باه** **شهادت**

که ازین تسبیح ناقص نادم و کلمه مرا چون فی نامه می نوزنک بزبان
 ای هفتادان ششم ازین کبریزید هر کس که برین دست شود و شریعت
 بسراغ عقل و کلین بویومی که در من کجای برفت مرا این ملک و در کرد و آ
 اموری ازین خواسته که هر مایه فراموشی خاطر است بطهران بی این
و عاوان منها العلم الا بجمه آمار اتمه اسبایشانی داود و دیگر اسکندر را
 در صورتی که بیضا صحت میوان آراست که بیان بیان طلق الغان باشد
 و کلمات تغییر صورت از غرض مقصود خارج شود بنامی این نه خالی بر که
 الفاظی است که تغییر اینها منافی معنی مقصود است و ضا لفظ از و پیا را
 باید لفظ ردیف کند که حسیف نماید و کلامه امر یکبار با یک لفظ مستعمل تر چون باید که مردم
 مثل شود مستعمل و قابل مجاز به غنچه و داستان تغییر معنی شود که در کلمه
 فیکت در مجمع عالم تا تغییرش کردند فی آواره مغربت و ارض
 اقدس بود برای شاه و بیهنجس داشت با گفته در سر نه مندری فیض
 در آن نوحه قوی ضعیف دید که تقویت او و الزام خصم میکرد عمری در حرت
 بود که گفته کتاب را جمیع اصحاب که هر یک بلدی متفرق بودند می نمود

(بیا)

یکی را صاحب بر نصیحتش گفت دانم تو درین دعوی صادق لکن چه لازم
 که قول معروف را بگذاری و بخی گوئی که این همه سرچ پهنه بری و بنده
 میدانم که در کمال احاطه حرمت شب با موس را اردت که نشستی و صحاح
 و قاموس را لزوم مایلینم کتب رسمی کردن بشرط بلاغت نیست ازین
 سبب سخن در صفت سلامت ربط و سلاست لفظ ایراد ندارد که صواب است
من فضل بی و الخطایست فمن تصود یعنی ان الکمال الی حفظ انما کتب
مفیده را در پیش بستان این عقاید را اگر فایده ایست بدون علم صاحبان آ
 صاحب عاید است که ان من شیء الا بجمه خلاف هم بر یک و بود
 درین کتب کلی هر چه در همه سبب از یکجمله بعد از کتب پیدا
 آبیاری سبزه و خارا ز یکچهار است و رنگ کلهای سرخ و رز که از
 شادی و در و شکفته اند از اثر یک چهاره این معرفت از جلال انیت که
 حقیقی خود میفرماید **واللهن جاهدوا انبیا الهی بهم سببنا**
 هم درین بلاد موصی را دیدم که پیوسته بحضرت قاضی الحائری صاحب
 کردی که بار حسن ایا حواس مرا که غمزه میخوردند ستره کردان تا از قول

مائت ششم اسراف اسرار توجیه تو انم کرد با همو این طایفه نیز معتقدند که خدا بی
 حکمت را در شش روز پدید آورد **روشنایان و هم اسرافان زمین**
 جدا کرد آب را از زمین **چهارم** آفتاب و ستاره را **پنجم** برنده و کشته
ششم حیوانات ارضیه و آسمانی را بصورت خود افید **هفتم** روزی که
 که از همه کارها فراغت داشت و بدین سبب فرق صیومی در کشته نگاری برد
 در پیوستگی عالم اسباب بطلسله موالید شریک است از شکستگی با چندان
 دور نیست و باین تقریر نزدیک است چون حکمت الهه ایزدی بر او نیز معاد
 و نبات و حیوان و ان تعلق گرفت در مثال آب خاک ز صاعدا بخیر و جبال
 و مثال ظاهر شد و آب از آنها فرود دید چون کوناگون و برف و باران ناله
 و حریق و لو نهما و ابر پدید گشت از آنجا که حکمت اقتضای پیوستگی عالم را داشت
 اولین مرتبه جاد که کل است ترقی کرد و ترفیع شد تا در جهان رسید که ششم
 نبات پس مزاج عالم جدا است و یافت نوبت انفعال بفرصت رسید
 که میان آب و هوای عالم نبات شکستار گردید با چهار خادم که جاذبه و
 و مضمحه و دافعه است و اولین مرتبه نبات که خدات جهد کرد و در آن مرتبه

(انگلی)

بخیر بود انکو رسید و اینها حیوان ششم چند نخل فصل خواست تا بار آورد و ما
 عشقه که دشمن او بود گرفت و سالم ماند عشقه که ایت چون بر ناک بیچد
 وی را شک کند و این شرافت از آن نیستند که بنوق عالم خود مکر بسند
 قدم از دایره خود بیرون نهند و چون نبات کمال یافت نوبت بفرصت رسید
 که میان هوا و آتش بود فرزند پاکیزه ز نبت و عالم حیوان ظهور یافت ان جهان
 خادم که نبات داشت با خود پاورده بود و توه و دیگر که گی مدر که است و دیگر
 متحرکه مدر که با ده خادم ادراک محسوسات کرد که پنج از آنها ظاهر اند و پنج
 باطنی و اسپس ظاهره و لامسه و ذائقه و باصره و شارس و سماعت و حواس
 باطنی حس شکر و تخمینه و معطره و و اتمه و حافظ است هر حیوان که متحرک
 مدر که را با ده خادم دارد کمال است و آنکه ندارد ناقص چون بکار یک ششم
 و دیگر که گوشش را در هیچ ارض حیوان از گرم خراطین ناقص تر نیست و او
 اولین مرتبه حیوان است و آخرین حیوان که خویشین را با انسان پیوستگی
 ششم است براس قنات و پهنی ناخن و موسمی سر خود را با انسان پیوستگی
 که ان نبت و حی و چون نوبت انفعال بفرصت میان عناصر و افعال

انسان بوجود آمد هر چه در جهان است و نبات و حیوان دید با خود پاره و در چو
 معقول بران بودت کرد و بعضی بر همه پادشاه گشت و چهار در تصرفش
 گرفت از جهاد عمارت کرد و از نبات خوردنی و پوشیدنی و گسترده فرام
 نمود از حیوان مرکب است و از هر سه عالم دارد و اگر گفت خود را بدان سنج
 فرمود این همه برتری از ان یافت که معقولات را اندک شد و متوسط معقول
 خود را شناخت و از شناختن خود خدای را در احوال حضرت آدم علیه السلام
 گویند که حق جل و علا بعد از حواء آفرید و در او در باغی گنایم او بهشت بود
 جای داد و از خوردن و آشامیدن هیچ چیز نفع نبرد جز میوه درختی که نماد
 او دانستن فرد بود یعنی حوال آینه ایشان بوسه بر سر شیطان و حیوان
 در سیاحت ان خدای تعالی هر دو را از بهشت عدن و مقام امر حق تعالی
 و بعضی در رویه و در شتر بر داشتند و موت و حیات و دیگر کلمات متنا
 فرمود و این خصیای در نسل او قوت گرفت تا پس از قبول فدیه بر پادشاه
 آمد بقیل او اقدام کرده و مردد آمد بدش پس آدم مدتی در صیبت تا پس از گریه و پشیمانی
 این گریه جنایاتی پسری دیگر بود داد و ان شیخ علیه السلام بود که اینها

(در کتب)

گویند در اسامی و ترتیب بهشت اینها نیز گنایم ایشان را با اخبار ما فی
 ربطی است و ذکر همه خارج از حوصله است **حرف اول** در وضع گریه
 و قیمت بجز آن حکمی ریاضی ماضی عربی که زمین را که با رض جدید
 و امر یکا معروضت چون با رض شگفت که بر معسکون است از هیچ جهت
 انصافی نداشت که حکم خیر کرده اند و اگر در کتب قدیمه این ذکر از
 احوال امریکانیت ازین سبب است و بر معسکون انظر تقریب بعدش
 بهفت قسمت یکدیگر نمودند قمری را اهل کتبند طول اقلیم از مشرق تا
 و عرض هر اقلیم چنانکه در انامی روز نیم ساعت تفاوت کند ابتدا از خط
 است و آنها معروض بود در جهه هر چه شمال و جنوب از جهت اقلیم خارج است
 بواسطه افراط طهارت و برودت قابل آبادی عمارت بنا نمند **از کتب**
تقدیرا للعرب والعلم اسم بفرافیون این بلاد و سایر بلدان بمقتضای
 کمال آنچه را که از گره زمین پدید است باقیم او ستر الیها که بولاند جدید
 پنج قسمت فرض نموده اند اروپا و آسیا و افریقا در این زمین و او
 و او ستر الیها که هر یک زنی جدا گانه ولی برغم جبرافیون او ستر الیها

نسبت باقی بود که کبر است و امر یکا از همه بزرگتر است آنچه تجدید کرده اند
 آب دو شش زمین را که بیشترند از دو کره زمین بر صفت نارنج باشد تا یعنی
 که دو طرف آن که نزدیک قطب جنوب و قطب شمال است نظریه حرکت از کره
 خارج است و این در صورتیست که حرکت زمین مطلق باشد و بعضی از
 کواکب نیز خط استوا را مانند قنات عظیم در خط استوا استری قطب او
 و سایر کواکب فرض کرده چون تقریر این عمل محتاج کرده و نقشه و ذکر
 بنیات استبطی مذکور در ایامی اصلید و نیار چهار دانند اول در ایامی قطب
 که نمایان بر شمس اروپا و امر یکا و افیقا و اعتدال **دوم** که محیط است که از
 دریا بزرگتر است و بجا عظیم هر یک جدا اتصال با دارند **سیم** که در جنوبی اروپا
 و آسیا و امریکاست **چهارم** که در جنوبی است که قطب جنوبی است و در او از خراب
 خالیست و بر شمالی خط استوا از جنوبی بزرگترند و جهت اینست که طول
 مدارات آفتاب در طرف شمال بیشتر است و اگر بیشتر حرکت و تحقیق اقسام
 چنانچه اجزای آنها در زمین محصل شود **اندازد** و با **پانزدهم** آسیا جبال اورا
 و هند آمل و هندون و بکر اذاف و بکر اسود و بکر سطنیه و بکر مرمره و بکر آس

(عین)

یعنی روم است و در میان این اروپا و افیقا ما را التیمیز زمین بگردم است که
 ظلمات که محیط غربی است حد تیز امر یکا و اروپا است و بجا و افیقا در
 اروپا است **اول** که بعضی مویکی **دوم** که بطریق **سیم** در ایامی
چهارم که در زنده **پنجم** در ایامی یکی **ششم** در ایامی روم **هفتم** در ایامی آسیا
 که در او چون و ندیک اند **هشتم** در ایامی از اف و کوههای شمالی اروپا
 شش است **اول** او را **دوم** که با **سیم** است **سیم** الب **چهارم** بر نات
پنجم این **ششم** بفقان **هفتم** و نهرهای عظیمه اروپا است و یکست
اول دو نیا **دوم** نوی **سیم** زمین **چهارم** قنات **پنجم** در و الب **ششم**
 رین **هفتم** تا **سیم** **هشتم** سین **نهم** لوز **دوم** کارون **پانزدهم** تا **صد**
صد و نهم نهر وادی کبیره **پنجم** ابره **چهارم** درون **پنجم** **ارون**
شانزدهم سردیو **هفتم** طو **نهم** **پنجم** و **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم**
 اقل و جزایر سموره و اقله در اروپا پاره است **اول** ار لا **دوم** **سیم**
سیم سیلیا **چهارم** و **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم** **پنجم**
پنجم بر تیا **نهم** و تحت گاه اروپا نوزده است هر یک بقدریکه مفید

علم اجمالیست در اجزاء نوزده گانه شرح میدهند **جزیره اول** از اردو به سلطنت
 انگلیز است دست تصرف این سلطنت در اقسام پنجگانه ارض مجدی است
 که از هر قسمت آن هم جزیره در تحت حکم دارند حتی در سلطنت چین نیز بواسطه ترده
 سفاین کجاستی و باستانی که فیما بین ایشان راه یافته اند و مکان اصلی این
 چهار ولایت **اول** انگلتره **دوم** سکوتیا **سیم** ارلانده **چهارم** مریس جزایر
 مجاور اینها که متصرفی ایشان متضافات سلطنت انگلتره است قسمت و این
 جزایر هفت **۱** جزیره نوزبیه و جزیره برسیه و اوریسی است و از شمال اردو
 جزیره هلمو لاند که در هند نهر است و از جنوب اردو باقییم جزایر که
 در مدخل بحر روم واقع است و جزایر مالطه و خودش و کوفور و نظایر آن جزایر
 بحر یونان و اراکسیا بلاد هند و جزایر واقع در بلاد هندی و اتم جزیره که
 بعضی بطبع و بعضی بقرطیب شده و در شهر عظیم کلکوتا و مدرسه و جمعی است
 که هر یک کما گذارده اند و نیز در شهر کلکوتا است و از شرق **دو**
 که هر یک یون جزایر است آدم در بقا طاعت دارد در جزایر و شصت
 چهل سی و بیست و هفت ملک افغانستان ممالک سندر اتم متصرف شده

جزایر

جزایر که اراکسیا بلاد هند جزایر سیلان است و از قسم فوقه در نوک سیلان
 بلادیکه بعضی در جاساج و بریان ایشان که دولت است و جزایر که در
 میانها و جزایر آنست که بعضی صعود گویند و در بحر طلمات واقع است
 در جزایر بروریه و آنست که در بحر هندی که جزیره فرانسه و هفت و از شمال
 امریکای ولایت لبر دور در نوک هند و سکوتیا می جدید در نوک
 نیوت متاع این سه ولایت جاو و دوش است و بعضی جزایر در شمال
 امریکای تازه باشد و متصرف شدند با این اسمی مشهور است نیوفونڈ
 لاند راکس برتون جزایر اردو در الملک جزایر بر بودا کس
 و از هند غرب امریکای جزایر جابالیا و بر بادوس و ترینداد و گویانا و
 انیکوه و فنیشنت و تو باکو و کیتیس و تر تولاد جزایر بهامات اینها
 وسیع و کثیر الزراعت است متاع تجارت که از اینجا می بردند نیکو و غنی
 و اقسام ذکا که در بقم سیاه و سرخ و چوب جزایران است از جنوب
 بلاد دیمیرا پرپس است و سب کوی بوی است از قسم او سیر
 و اسس اجدیده و آنکه متصل با رض وان ریانس و زیلان جدید است

و جزایر بسیار که آنکه اصدیا انگلیز است امروزه معروفترین آنکه عالم است و بزرگ
 شهر بریتانیا بل از همه شهرهای دنیا بجز مکه و مدینه و حجت و کت و حضرت
 لندن است و جمیع شهر لندن بوقت تقویم سال روسیه دو میلیون و
 هفتصد هزار و پانصد نفر معین شده و بعد از لندن لیون پاریس و برستل و یوگا
 و برهان کثرت با کمالی مدرسه های عظیمی است از جمله در مدرسه کوفور و
 کالجی است که در هر یک هزار شاگرد دارند و در این شهر است
 معدودی مخلوق ازین بلاد بسیار برین صنعت صدیور و در شهر بریتانیا
 بجد کمال است بر مکه سفید و ماهوت و پشین و چهار شهر لندن است
 بالیفاس و تیس و صنعت بورد و شهر ستان و شهر و حرفت پنجه در شهر
 باختر و معادن بسیار از مس و سیم و آهن و سنگ ذغال درین بلاد است
 خوب که در بلاد مالک اصدیا انگلیز بواسطه کثرت صیغ جزیره است
 و غالب شهرهای ایشان بر تبریز و یک است بجز کرباس تین و مزایع ایشان
 باین آبر است و در ایشان غالب بقتضای کتب قدرت در لغت
 لاتین و ایتالیانیه و انگلیزیه پرست تا نظایر محاسبه کننده در دین

(ان)

از انگلیز تا پنج کنیس روم ایند که پان باشد چهارده استف عظیم ایشان
 دارند و در اینها رئیس الاساقفه اند و وضع حکم انگلیز برت بر روز است
جزیره سوم از اروپا و سلطنت سوید است تختگاه سویدون شهر است و کلیم
 دشت دو شهر است و بزرگترین شهرهای ایشان است بلکه در اروپا نیز
 شهر بزرگی معروفست هفت جزیره مشهور با در جزیره این شهر واقع است و
 سویدون را چهار شهر بزرگ دیگر است که شورش کالک و نیکولیک
 اقبال و علوم معروف ایشان شهر در شمال است که با سوئد کلیم
 میل راه است در هر از شصت و چهارده سیم این استصال بود
 که بنا باین شهر است سویدون ولایت نوریج را نیز اضافه
 کرده اند و این ولایت از تصرفات پادشاه دینارک بوده است و شهر
 دارد یکی که رستنا که تختگاه قدیشان بود و دیگر در ونهام اهل سوید
 پسر صاحب صنعت اند غالب تجارتان از مس و آهن و اقمه مخصوصا
 جزایر باربر و ملانس از مندر غرب در دشت ایشان است اینها بسیار
 ممالک با کربا و بلاد وسیع نواحی با نیک است و تصرف بودند و حال از

ممالک روسیه است و بابت اهل سوید پرستان است انواع و نحو
 و طیور را صید میکنند گوشت همه را مباح میدانند جز این که کبک است
 این ممالک است بزرگی شتر بزرگ در همه فصل قریب است گوشت آنرا
 گوشتها کور آره لیزتر میدانند و دیگران صید طیور زوداده هرگز نکند
 باندک قوی املی بشود و میزند و جو صید آنها معاش میکنند زراعت اینها
 اکثر در طرف جنوب ممالک ایشان است در طرف شمال بواسطه فرط سردی
 زراعت ندارند بلکه شکار شتر و غیره نمایند کما اینکه ایشان بجز کبک و پستان
 و در شهر دیوان شورا دارند حاصل شورا را بعضی پادشاهان نیز شکار **چهارم**
 از اروپا در سلطنت دینارک است ولایت اصلیه این سلطنت بلاد
 جنوبی و شمالی یوتلانداست با جزایر مجاور آنها که زیلانند و فون و لعلاند
 و لانجلاند و بورنهمولم است و جزایر دیگر ریایی بالیک است اضافات
 سلطنت جزایر فیرو ایسلاند و بعضی از نواحی که زیلانند و بلاد ماروما و ما
 کرد او ماریوخا از هند غرب و ولایت تراکمپرا از هند شرق است
 کشتاه ملک دینارک شهر کوبنهاگن است و واقع است در جزیره زیلانند
 (عجم)

جمیعت شهر کوبنهاگن یکصد و سی هزار است شهری معروف این سلطنت
 طونما و این شهر و نوینگن است اراضی اینها همه زراعت نخود و امانی
 ایشان غالباً خاص زراعت دارند و در سایر صنعتها نیز استاد
 ما هر دارند و در سفاین تجارت اینها دریایی بالیک است و بابت
 بطریق پرستان تا نظا انگلیزیه است و کشتان بر حسب اراده پادشاه و صلاح
 حال رعایا است بر طبق شورتی که در دارالشورای هر شهر میشود معاد
 میان پادشاه و دینارک و پادشاه سوید شپه عدالت که سابقاً بین
 انگلیز و فرانسا بوده **چهارم** اروپا در سلطنت روسیه است امروز
 که هزاره شصت و پنجاه و یک سیاحتی است هیچ سلطنت است ممالک است
 سپتامقابل سلطنت روسیه نیست و چون آبادی و جمیعت این
 ممالک روز بروز در ترناید است اکثر اراضی شمالیه که از فرط سردی
 مسکون بود درین ارمنه بتدایر صید آباد کرده و خلق زیاد کنی اند
 چنانچه در بلاد سیر شهرهای عظیمه و عمارات خوب ساخته و نظرها
 طلاله و نقره که انجا یافت شده ساکنین بلاد سیر شتر تمولکند **۱۷۹۰**

هزار و هشتاد و دو سی که ملک بجا بریزد بر کسی حکم نمکن شد از او رو با بلاد
 اصفهان مالک رسید کرده و از آنجا سیاهوار غری و شمالی بلاد و چند ولایت
 از مالک عثمان ابدان ملک تقارین و سلطنت اول پسر او که مدت سه سال
 آنکه در این اول که برادر بزرگ امپراطور حالای مالک روسیه است
 سر بر حکمرانی و سکه بطراف فرستاد و در از یاد و آبادی بلاد کوشید
 مملکتی فلان از سوید بیون انتراع و بحر و روسیه افزود و باقی بلاد را
 بر ویساکرت و در چهارم آسمان و قبا که بر هر کس مشهور است و بلاد
 که در را جمیعاً تصرف گشت و از امر یکا جزایرو نالاسکر اما مالک کرد
 و عمارت جدید سوره دیگر امتحان تجارت انجا را در بلاد روسیه تبت و
 درین عهد و دو سال است و ششم سلطنت امپراطور اعظم نیکولای اول
 ابن پاولست سکه سلطنت روسیه از همه از نه پیشتره بعضی از مالک
 نواحی آذربایجان و بسیاری از بلاد آل عثمان را از زمین مالک بخش نمود
 با جمیع سلاطین عالم عهد داد محکم کرد و دو کلاهی تیم او در تختگاه هر
 حتی سلطنت چنین و خطا و بلاد امر یکا نامورند و تختگاه این سلطنت سابقاً
 (در)

در سنه هزار و هشتاد و دو سی که پسر کبر بر سوید بیون غالب و سواج
 بالیک استصرف کرد و شهر تبریز و بوخ از نو بکی در پامی منور بنا نهاد و از این
 تا کنون تختگاه روسیه دار السلطنه تبریز است اما معظم از همه شهرهای
 روسیه کجبت آبدی و جمعیت و کثرت و صنعت شهر سکو است و سکو را
 از شهرهای بزرگ دنیا میدانند بنامی قدیم درین شهر بسیار است و چون
 تختگاه قدیم بود اکثر عمارات عظیمه و کتیبه نامی عالی سکو در بلاد روسیه
 مشهور است اهل سکو نیز ازین در جمیع صنعتها چنان شهر شده اند که آن
 ممالک روسیه از امتد سایر بلاد مستفید جمیع سکو را در سال قبل شش
 سیصد و هشتاد و سه هزار و شصت نفر است و از تبریز و خاندان
 دو هزار و دویست و چهل نفر است تفاوت جمعیت سکو و تبریز شهر
 بزرگ دیگر در بلاد روسیه است که هر یک بطرافت و حسن عمارت و
 فرط آبادی و جمعیت مشهور است ریگ بکاف فارسی ریفن مارکول
 نادر و کواید طول قران کاف فارسی از کلک درین شهر از
 خایت برودت اسب زیت میکند و مدار پوچت یعنی چار خایه
 (در)

بسکای بزرگت که بدرنگی بندند حاجی ترخان با سکه سپهر از
 کونک سپهر بر جنگ سپهر کونک سپهر طربن حکم در سپهر حرب اراد
 پادشاه است و امتحانی تو اعد عقیده هر طبعی حالکی کند ارده اندو
 برای هر امری معین شده اند املی دیوانی ز با تعلق امر دیگر مطلقا بط
 نیست اند داخل هر ولایت تجویز اند و اریست که از جناب پادشاه در ان
 ولایت او در اراد و ارا سلطنت میکند موجب حکم و جمیع صاحب منصب و قبا
 مامورین دولت باید از پرتو بوع تیغ تجارت بلاد روسیه پیشتر تو اسطر
 معاون از بعضی فدا است خاصه آهین و کس و ناموت و نظردف و شمع و آ
 ایشین و بلوربات این مالک نیز درین ارز باقیار رسیده و چون
 حرب ای جنگ کارهای مشهور عمده دولت روس که این ایام با تمام رسید
 آهین است که از پرتو بوع بسکای ساخته شده بسافت هفصد درت روسی
 که هر هفت درت روسی یکس از ابرانت شازده ساعت از بسکوی
 پرتو بوع میرود و مخارج ان علی التبعین چهل و دو و کرد و تومان پول ایران
 در هر وقت حکم صادر شده چهار مرتبه بظن سکه یکی جاود است و اصف
 (بیت)

پست و چهار مناظ دو از ده منات شت مناظ چهار مناظ
 و مناظ پول نقره است سه هزار و ده شاهی رایج است این روز نادر
 تنقیح راه مزبور مبالغه کرده اند که دو از ده ساعت از بسکوی پرتو بوع
 مخارج راه مزبور را آنچه حقیر مستحضر شد شصت و بیست مناظ است که
 پست کرد و مناظ باشد و چهل و دو کرد و تومان پول ایران است
 کرده اند که با ذک ثانی مدخل ان قلابی مخارج را خواهد کرد پیشتر با کسی
 این بلاد از کثرت و ارزانی غذا اجناس و اسعد از زمین و زر
 روسیه بدست است که زارع و قلا حشمان رحمت زراعتی ندارند
 پاشین بذر و درویدان غله و بابت ایشان غالب است بعت کنند روم
 و بار و پروتستان و بعضی کاتولیک و نظیر چهل و بیست تنگهای صعبه
 داده اند برای رعیت **جنو و پنجده** از او پاد سلطنت مناست
 از منته قدیم یک امپراطور داشته این اوقات شش قسم تقسیم است
 و هر قسمی را جزئی از اجزای نوره کاند او را که شاند در هر قسمی پاشین
 و تکامل است و اولین ام مناست که جز پنج از نوره جز او را و با هم می

سلطنت اوستریا است و این سلطنت در بلاد اوستریا و بوسنیا و موروا
 و قسطنطنیه و نرول و مملکت صحرایی و تراسیلیفانیا و کرفانیا و کلاو
 و کالیسیا در بلاد کوسیلان و فینیا در مملکت ایتالیا و دلماسیان و خود
 اوستریا در نواحی بحر اوریانیک است و تحت سلطنت در شهر فینیا و
 در اوستریا است که بر کراهنه ملطونه واقع است دیانت همی که در تحت حکم
 امپراطور اوستریا است بعضی پروتستانها و غالباً کاتولیکها را میزند
 ایشان از سلطنت دیهودنبرگ شده است تجارت ایشان بیشتر از ولایت بوسنیا
 و سیلیسیا است جمعیت شهر فینیا یکصد و پانزده هزار است **جزه هشتم**
 از اوردو پادرسطنت پروسیا است که قسم دوم مناسبات ابتدای این ملک
 از بلاد پروسیای قدیم است که واقع است بر نواحی دریای بالیک
 و قدری از لهستان و تمام براندین برچ و سیلیسیا و ولایت دیگر در شمال
 و بعضی بلاد در وسط نهر راین و بجوم است که هم در تصرف این سلطنت
 و اعظم شهرهای ایشان که در این از منتهی تجار پادشاه است برلین است
 جمعیت شهر برلین در تقویم سال قبل روسیه چهار صد و هفت هزار است

۱۲ بولاند

(ک)

شده و در زمانهای پیش کونیگسبورج بوده و این شهر از درجایت
 و آبادی است و چهار شهر عظیم دیگر دارند که آنها نیز شهر است و نزدیک
 سقین و برید و کولون است دیانت ایشان بطریق کتبیست و انگلیز میزند
 است و حالت حکشان بر حسب اراده پادشاه مدرسه معهود ایشان در
 برلین دخی و کونیگسبورج است اهل پروسیا در فنون حرب بسیار
 ماهر اند و شجاعت و تهور معروف **جزه نهم** از اوردو پادرسطنت ایتالیان
 که قسم سوم مناسبات تجار این سلطنت شهر مونتا است بطریق حکم ایشان
 اینست که ابتدا اعیان ملک مسورت میکنند بعد از آنکه در شورایی
 و یکتای شده بعد عرض پادشاه میرسانند پادشاه حکم میکند دیانت اینها
 پروتستانها است بطریق کتبیست و بعضی کاتولیک را از منتهی میزند
 و وضع عمارت ایتالیان از جمیع اوردو پادرسطنت است و فواید خوب این
 است اهل معارف و علوم ایشان زیاد است در اکثر هنر و صنعتها
 دارند جمعیت مونک یکصد و سیصد و سی هزار نفر است **جزه دهم**
 از اوردو پادرسطنت روسیاست که چهارمین قسم مناسبات اعظم شهرها

این است که موافق زاکان عقد و کج جنوب نزدیک اجازت
 کوارصفت لطن در دریا شد **جزیره بازرگان** از اروپا در سلطنت فیروز
 در این سلطنت سابقا بیک پادشاه بوده و در این از منبند و قمت
 و هر قسم سلطانی جداگانه دارد و ما بجهت هر یک این دو قسم جزئی از جزای
 نوزده گانه اروپا محسوب میشود **اول** هولاند است که نگاه این شهر
 جمعیت شهر است مردم و دست یازده هزار است مملکت هولاند که بیشتر
 و هر قسم تجارت در اینجا مملکت است از منبند شرق ولایت ترکیستای
 منجز اوستانیا را دارند و از جانب امریکا ولایت سوز نام که در
 کورنات تصرفند جزایر عظیمه همند زیر حکومت حکام ایشان است شهر
 عظیمه ایشان **رد و دوام** **کاک** **کود** **ایدن** **مارلم** **اطرف**
 و ایشان اینها که در فواجی شمالی بعضی انجمن و کتب مقدسه عقده اینها
 در جانب جنوبی تا کنیند و مانده اند شهرهای هولاند همه همور و مستند
 و آبهای خوشگوار دارد که مجموعا از چشمه زار است چشمه زار این
 جریان دارد و برای نفع کبکبتهای کوچک در آنها چشمه زار می رود
 (۳۱)

در سهامی خوب بنا کرده اند که تحصیل علم اخلاق و سایر معارف در آنها
 میشود و اول هولاند در شهر صفتها که مذکور است در ساحل شرقی است و میرود
 سفاین که درین زمین استادی ایشان است **جزیره اروان** **دوم** از اروپا
 در سلطنت بلجیوم است که قسم دوم نیز لاند است نگاه بلکه اعظم از همه شهرها
 بلجیوم شهر بروکسل است جمعیت شهر بروکسل یکصد و دوازده هزار است
 و شش شهر بزرگ دیگر دارند **کنت** **بروکس** **انتر و ب** **لیج** **مونس**
یرخت **ویاتشان** بطریق هولاند است و صفت حکم هولاند بلجیوم
 سکونیا و با فاریاست بعضی از جوانان مملکت نیز لاند را بر عهد ولایت
 تقسیم کرده اند **جزیره سبز** **دوم** از اروپا در سلطنت فرانس است نگاه
 و سلطنت ایشان معظم و تدبیر و شهر پاریس را که نگاه سلطنت است
 از لندن از همه شهرهای عالم عظیمتر دیده اند بلکه از جمله وسعت و استقامت
 عمارت و سلامت هواده و فور هر گونه هوا که امکان عیش و شادی و راحت
 دنیا بترسیدند از قسم او قیاس نموده و هیچ کس نیاید جزیره بروکس و بلجیوم
 این سلطنت و از منبند غرب جزایر **تینیک** **کواد الوب** و **اکال** **امیریکا**

ولایت کلین که در بلاد کویاناست پاره بلاد و جزایر تازه از شمال امریکای
 شده انگار در اونیفا و کویا و کاریس و یون و لوینانست از هندوستان
 مارو و یسکو و از اونیفا مارو و یسکو و از هندوستان یونیکری عدد
 یون اصی و حقیقت و شت یون است هر یون هزار هزار است
 یون اگر که است صد هزار تومان اگر آدم است هزار هزار است
 که دو که و باشد یک یون و هشتاد چهار هزار نفر که شهر پاریس است
 چهار هزار هزار بزرگ در ممالک فرانسه ایران دارد که روم و یون و لوان
 و کارون است دو و بند بزرگ و لشکر گاه خوب مای سفین حربی
 تجارتی خود ترقیب اده اندیک کنار دریای المانیک و اسم لشکر گاه
 مرنور برت است و یکی کنار کج روم و انرا طولون کویند و چهار عظم
 معتبر در فرانسه است غیر پاریس که اینها نیز بواسطه صفای هوا و نظارت
 عمارت و فرط صنعتی بدیده تفریح کاهند امین و بچون ل یون است
 کویند شهر مای ملک فرانسه غایب بی تفریح و تیش است چنانچه اکثر
 اهل او رو پاکه تموند بهانه تجارت پاریس و سایر شهرهای فرانسه

(ادام)

میرند و غم جزایر انسان بدل قامت میشود تبع اقسام زمینها و بساها در فرا
 و از فرانسه سال بسال بسیار بلاد او رو پاشتر میشود و انسا و بین شهر
 کا تو لیکه نایب کندی رومانیه و بعضی پروتستاند خالت کلین بطریق
 حرقت مثل انگلیز استقلال این سلطنت و قی بعد کمال رسید ملک ارند
 گذشت که نام یون ظهور کرد و دست نظام او همه او رو پا و اونیفا در
مصالح خوش در چشم بدلی دولت سخن بود پس این استیصا نام یون
 ب حفظ ممالک تدبیر خود برداشتند و صفاتی درین سلطنت بهم رسید در
 حشد و چل و شش میگی که هزار و دو بیست و هشت و دومی تجری روسا
 این دولت پادشاه خود را اسلوب الاحبار و مدار سلطنت را بر شور و
 رای جمهور گذاشتند پس مایه جواهر زاده پون پرت است که با یون با
جز چهاردهم از او رو پا در سلطنت اسپانیت و دست ملک و توام
 اسپانیا را بد الوصف است این سلطنت مثل بر چهل ولایت و در جزیره سخط
 که اسامی آنها ایسکا و میورکا و مایورکات و در کج روم واقع شده اسپانیا
 اسپانیا هم کویند در قریب او بقا مرگش که از بلاد مغرب است حکم انسان

۸۴۶
۱۲۵۲

مجموعه ممالک
 ۴۸ - ۴۷

بجز این که ریاده بجز آنکه در آسیا جزایر فیلیپین و شترنهای واقع درین جزایر
که با دبور و کوه و آفریقای شرقی و روسیه و شمال و قبیله امریکای
قدیم و جدید و کالیفورنی و اریزونا و فلوریدا و کوبا و ای جدید که بفرمانده
و پرو و کلمب و بونس ایریس این زبان امریکائیون این بلاد را خود در آمدند
و از آنکه حکام سلطنت اسپانیا شهرها و مزارعت که در مساحت و جمعیت
مدیریت موافق تقویم سال قبل بر دو سیر دویست و چهل هزار نفر است غیر مدینه
چهار شهر معروف و بزرگ است که کالیفرنیا و اسارا کوسا در ارضی این بلاد
جمع و خوب بشود و کالیفرنیا و امرود و در تون در خلیج کالیفرنیا
در ارضی ماکامی این ولایت انزاق یکو بند بقیه نمودند که از قریه بقیه
میرود و میوه های گریسیر بر زمین قلم است نیکو خوب در ولایت است
می شود و بابت اسپانیا بقیه کند و مایه است حالت مکنان جزایر
پادشاه است سابقا ملک ملک اسپانیا بقیه خوب بوده درین این
طریق رفت در حالت را پیش کرده اند و خلق را زمینند جزایر **دوم**
از او و پاد سلطنت پورتگال است ولایت اینها در غربی اسپانیا واقع است

(مکنان)

مکنان از اسپانیا حکام است اما بسیار آباد و پر صنعت است از آنکه
کابیز و وینا و کوبا و کجی سینی در دست ایشان است و جزایر در آن
بنامین افریقا و اور و پاست نیز اینها متصرفند در بر افریقا و کونگو و کنگو
لو انگو و بوکونیا و بلاد نو را بیک مونیونیا و سفار که در کناره دریای
مالکند در قلم اسپانیا از مشرق مکنان که در جانب چین ولایت الورا
افتتاح و استکشاف امریکای این سلطنت شد مدتی هر یک را شمال و جنوب
و این زبان در شمال امریکای دستی ندارد لیکن در قبیله امریکای مکنان که از آن
ترین مکنان است باقی از کویانا و مونیونیا و کوبا که در جانب شمالی
واقع است در اطاعت بر کلیون است شهر لئون که بر کناره نهر رود
تنگنا این سلطنت است جمعیت شهر لئون موافق تقویم سال قبل یک سیر
نفرات مساوی شهر استوت کانت و این شهر بسیار بزرگ و معمور است
عذب و هوای خوب خاک طرب انیز و از اقسام خاک مکنان است خاک کونگو
دیانتان کاتونیکه است بر حسب کینه رومانید و حالت مکنان این است
اراده پادشاه است بطریق اسپینول **جزایر سوم** از او و پاد سلطنت

ایطالیاست که مستقیم است **اول** سر ابراهیم است که تختگاه و شهر بزرگش فلورانس است
 جمعیت شهر فلورانس بکشد و سایر شهرهاست و لایات پیومون و صافوی و حوا
 و جزیره سرودینا متصرف این پادشاه است **دوم** پاراناست که تختگاه و شهر بزرگ
 این سلطنت نیز پاراناست که اسم مملکت است مشهور است جمعیت شهر پاراناست بسیار است
سوم مودینا محل حکم نیز بود چنانکه موسوم است **چهارم** پاپست که در حکم ایشان
 رود میاست جمعیت شهر ویریکسد و جسد و شهر رانزانت **پنجم** روتفا
 که شهر حکم ایشان هم بود شهرت دارد **ششم** و حقیر تو سفاناست که جای
 حکم ایشان شهر فلورانس است جمعیت شهر فلورانس نیز بود و جهت هزار است **هفتم**
 تا پولیت که در آن حکم آنها نیز بودی نامیده شد جمعیت شهر ناپولی بسیار است
 سی و شتهزار است **هشتم** مارمیزود موناوات این دو ولایت است
 باقسام دیگر که مکر است هر یک دهقان یعنی حکم جداگانه دارند کسی غیر
 ایشان نیست هر جای از اقسام ایطالیاست که تختگاه سلطنت ندارند اریشان
 باراده نامند است رئیس و حاکم دهقان گویند ولایت ماربا نوبسیا
 که سابقا و خرد پادشاه اوست بر تارک زن ناپلیون بود و تصرف داشت و این

(ادامه)

دهقان پاراناست صرف است و نواحی بسیار است در دست دهقان مملکت بود
 ولایت میلان و نامتواد نیز ناریا که بیلا دینا و قد معروف است ابراطور او بسیار
 ولایت ایتوریا که شهر در حکم خواهر پادشاه اسپانیا بود در سینه دهقان
 در تحت حکم که فرزند و ملاوی از ایطالیاست که در اطاعت برادر امپراطور اسپانیا
 بود نیز دهقان تو سفانامطیع حکم خود کرده و آنچه را که میدان از نیز پوالی است
 و همچنین اراضی تیرا حینا و جزیره سیلیا موسوم بصیقید و جنوب ایطالیاست که پانیا
 بران سستی بود و نهمه در تحت حکم پادشاه ناپولیت جیل نامشهور جزیره
 سیلیا واقع است که بی است بر کنار دریا که شرفش بر دریا بس بلند
 و عظیم روزانند و در مساعداست و شب آتش یکی بسیار است آن بلا
 حکایت میکند که در کوه مر نور مرغی دیده شد صاحبی المون رنگ از سفید
 بسبز بر و آتشش برضای آتش است **تعالی له سفید** و هم او گوید که کمانی
 سیاه سوراخ شده متدرجا ازین کوه بدیاب میریزد و اسم این کمان تو سفان
 مشهور است که در فرغانه که بلاد ماوراءالنهر است نیز نظیر این کوه است
 سنگهای سوزنده آنجا شمشیر است صنف گران و مردم دیگر

برای سفید کردن جامها بطریق پنج کشتی این خاکستر را هم بریزد با کجوه بریزد
 سلیس میان بسایر همور است با عادت زراعت که بر صنعت دارد هم بریزد
 درین جزیره پاکسیده و ممتاز است نظر بقرب جنتی که همه بلاد ایتالیا دارد
 محصول این جزیره همه جا برده میشود **جزیره صددم** از اروپا در سلطنت موسی است
 ولایت این سلطنت وسط فرانس و ایتالیا واقع است شش است که
 شامخ و ضناهای وسیع بنام دوازده حاکم قسمت شده که هر یک بطریق عدل
 و انصاف قسمت خود را حراست میکنند خاتم گمان آزادی است و اصلاح
 حریت معتبر است و کلام اقسام دوازده گانه که زینال مبارک در مشورت خازن
 حاضر نمیشد بعضی اصلاح و زینت رعایات ذکر احوال بلاد را میکنند
 اگر از کسب غرض یا سود دیگری نسبت بر جنت ظاهر شود فی الفور حکم عزل
 او نوشته میشود و از رعایای آن قسمت و کلی دیگر میخواهند اعظم بلاد اینها
 برون و پسینا باسل و لوسن است جمعیت شهر برون پست چهار هزار
 نصد نفر است دیانت ایشان پروتستانها و در بعضی از بلادشان
 کاتولیکون تبه کنیز رومانیه یافت میشود اهل سویس خلقی شدیداً حرب
 (بخوان)

شما شنید این هیچ پادشاه اندیشه ندارد بدهم بواسطه شجاعتی که دارند و هم از
 استقامت و شجاعت کمند و ماغباق این زمین در اطاعت امپراطور است
 بودند خواهش آزادی شدند و با و عصیان و در زینند بسیاری از لشکر
 درین بلاد بمعرض فشار رسید و بالاخره امپراطور بر برون این بلاد سلطنت
 و اینها بحریت و آزادی سلم شدند **جزیره صددم** از اروپا در سلطنت آل
 عثمان است آل عثمان طایفه ارتترند که زنان خلفت مارون الرشید
 مشرق جوای خدمت او بعد از آمدن دینار حاد و بطل صحبت او شده
 و بواسطه ربطی که در محرمات داشتند همه وقت بحرب اطراف مامور
 میشوند و بقوت بلاد عرب و یا قیما قوت میکردند تا جمیع ایراد
 و مایه استسج و لایات و نظم بلاد شدند چون روزگار بنی عباس رسد
 بعضی نهاد اعیانیه بر صنعت عرب و اطراف بحر اوسود و قطیفه
 تصاحب کردند درین ارضه سلطنت ایشان در قسم او در پادشاه
 و افریقا استداد در اروپا ولایت بغداد و افغان و
 دانونب شمایل با جزایر این نواحی را مضر خند و از آسیا اناطولی

د از سنه و عراق عرب و شامات را دارند و از افریقا و قبایل عرب
 در بقا طاعت این سلطنت است تخمگاه ایشان قسطنطین است که بعد
 از استیلائی آل عثمان با اسلامبول موسوم شد فیمین روسیه شهر قسطنطین
 بقسطنطین آبل مشهور است و این شهر جمیع دولت و وسعت و عمارت
 شهر دنیا و در تقویم سال قبل روسیه جمیع شهر قسطنطین را اشغال و بزرگ
 هزار نفر نوشته بودند و شهرهای عظیمه دیگر در ممالک آل عثمان است و هم نظر
 و کمال آبادی و کثرت خلق معروفند در هزار و چهار صد و پنجاه و دو سیاهی که
 فیمین قسطنطین پادشاه قسطنطین و پادشاه مملکت رومانیه همار بر شید بود
 آل عثمان قسطنطین را تصرف شدند معادن نفزه و پس در محروم و سال عثمان
 که سال مبلغها از آنها مسفت میرند معدن معروف ایشان در جبال زینویه
 از سنه است که نفزه زیاد بعمل میاید و معدن پس قریب دیکر حالت
 حکم آن بقضای اراده سلطان است از دار السلطنه بهتر شهری در
 مامور است و از جانب وزیر بقضای توابع میرد و سلم چنانچه بر بزرگ
 مامور بالار شوی و پشتر میوند در همه شهرها و از الشوای اعضای مجلس بر خا
 (بزرگ)

تد پرات ملکی معین است که او امر سلطنت با سخته را بنا جاریست
 هزار و دویست سی و پنج شهری در انظم سلطنت آل عثمان بر حسب اعدایه
 مورد و ایشان در نظرات طایفه کچری بود با بنجه دانه منظمی در هر عبت و خرا
 ایشان بهر سید سلطان محمود خان پدر سلطان محمد خان که سلطان اینهند
 بعزم قوی طایفه نوزاد از دانه ملکی خلع و تمانت ایشان را بر بعضی قتل
 آورده و از ان زمان تا کنون سیاست ملکی آل عثمان بر وفق قواعد نظام
 که در نوزاد با کسلی ممالک ایشان شده در دشت شام و تونس و علی از آن
 که تقسیم آنجا بود برای بنده حکایت کرد که تا پست سال قبل اگر از او یکی با
 بلاد مامور شد نفقا بقتل بر رسید و پیش این بود که فواید مامورین و و کلا
 لغت نبودند و در این از سنه که برین فواید واقف شدند عادات فواید
 موقوفه داشته کمال حرمت را از و کلای هر دولت مرغی میدارند و یا
 آل عثمان اسلام است شهرهای بزرگ ایشان در او روپا و اسلامبول او
 و غیره است از آنسیار ضیوم و غرض و عقبات و شام و حوض
 محض و دیکر بکروصل و بنید او و بعضی او و ریشلم که پست المقدس است و یا

و مدینه و مکه و جده است و از اوقاف طرابلس و تونس است **جزه نود و نهم**
 از اروپا در سلطنت یونانست بلاد یونان میان چین جنوب مشرق و اروپا برنگ
 اهرن و اعمت حدود و روی تخمین پنج نلیوت دینار نشان بصل اهرن کبیر
 و بعضی کویکیونند که تابع همین سیاه مردم مردم جو رود در جبال سبزند
 استصد و یک سیجی در اطاعت آل عثمان بودند و با هم میبودند
 آل عثمان دولت مردم نیز کفایت میداد و بعد که رومی در کار ادبی خود اشد
 سلطان در صد و نصد برآمد و از آنها عهد نمودت خواست ایشان
 شدند و کار بکار بر کشید در هر صاف ضعیفی که از نظر زمین تفت و شد
 آتش حرب شعل بود جز اینجا را به بلاد او و پانزده شد و شدت تفت استگاه
 ملوک و اروپا بر ابرحم و غضب آورد در صد و حمایت بر آمدند سلطان را اینجا
 مانع شدند و جلال آردی ایشان با مضایح بودت دوست آل عثمان ازین بلاد
 شد کجند کاپودستریای رومی فاجحن ایشان بر پیش و حکم او بود او را
 در هزار و شصت و سی و یک سیجی ملوک و اروپا رومی غافل و کافی از اهرن
 و انسانی ملوک با فاریا بر سنده حکم اینجا استوار دادند **فصل نهم و نهم**

(اول)

اول در قسم آب است و این قسم منعیست و جزه میشود و در جزه آن که در تحت
 حکم انگیز و روسید و آل عثمان است چون در ضمن اجزا اروپا اشاره شد که
 این پرواخت و بدگرفت جزه اختصاص کرد و اما در این قسم آسیا که جزه خط
 دارد شش است **اول** بحر اهرن **دوم** بحر عمان که بحر اهرن و خلیج فارس نیز معروفست
سوم بحر کماله **چهارم** بحر چین **پنجم** بحر صفر **ششم** بحر کوشک **هفتم** بحر
 منقطه از خط در قسم آسیا شش است **اول** بحر خزر که در کسید کاپود
دوم بحر ارال یعنی خوارزم **سوم** بحر و ان **چهارم** بحر سلطان یعنی دریا
 شاهی از بیابان **پنجم** بحر مینه یعنی دریای ساه که ازین **ششم** بحر
 عراق بحر کبکج و کرمان **هفتم** بحر طبریه و جبال شامه بسیار ده است **اول**
 جبال حالیانست در طلمت **دوم** جبال کادوس در بلاد هند **سوم** جبال قاقاز
 در قفقازیه که بعضی کوه قاف را مخفف قاقاز و قاقازوس دانند **چهارم** جبال ارات
 در آرسینه **پنجم** جبال توروز در اناتولی **ششم** جبال عمادیه در کردستان
هفتم جبال سنجار در شام **هشتم** جبال لبنان در شام **نهم** جبال شهر بداند در
دهم جبال طورس یا زهره جبال عرب در برالعرب **یازدهم** جبال عظیمه

چهارده است ۱ جلد ۲ فرات ۳ حیون ۴ کنگ از بلاد هند کرسیا
 ۵ بور اسپور ۶ انا ۷ کامبودیا ۸ کینا ۹ اوانها ۱۰ کاین ۱۱ ایسنا
 ۱۲ جلیس ۱۳ عربی ۱۴ مجری نهر اردن که در توره مذکور است چشمه است
 در جبل لبنان و از آنجا بارض فلسطین بگذرد و از ارض فلسطین ببحاری شوره
 منتهی است **جزء اول** اراضی سید سلطنت عربت عربان بر سه قسم است
 یکی مسموره دیگر مواضع خشک و سیم اراضی سنگلاخ بر بعضی از قسم اول
 عثمان استولیدند و بر بعضی والی مصر و بر بعضی مشرفه پادشاه مین در کرد و مدینه
 و مخاصمه پاشایان از آل عثمان محافظند در کمان و عفار و دین و غله
 و عمان و دادن و سنه و عمان و صفا از پادشاه مین شهر صفا
 بر کوی و اتمت که از دو طرف آن دو نهر بزرگ جریان دارد و از این نهر
 النهرین هم یکویند ارتفاع که فریب بکوزه راه ساحت شده و این شهر
 از بناهای طلیف صلا چون است بعد از آنکه ابطایفه برین استولی شد بکینه
 محکم خود با بادی شهر نوره پردانستند و ازین دو نهر شرابی باطراف
 و مزارع و قصبات آباد کرد و بعضی تجارت مین شهر صمغ و غیره است

(۱)

و پر شتر مرغ دیانت عرب همه اسلام است و آنچه از اعراب که در صحرا
 نعیش دارند که را تابع نیستند و نظام پذیرند معیشت ایشان اکثر
 مواشی است از تاج و محصول کوهنند و کاه و شترمدار دارند زراعت
 کاشان بندرت است طوایف معروف اینها طی و بقاره و
 عبید و شمر و خزیه و ذفغان و دوابی و نجد و قیقل و بنو مال
 و جدیون و بنو زبید و بنو سحر و طیون و بنو سادت از بطون
 اینها فرقه ها و قبله ها متفرع است و بواسطه بی نظامی غالب این طوایف
 تنگ معیشت و تنگ دشت **جزء دوم** اراضی سید سلطنت عجم است
 اگر در ذکر عجم از زبان قلم لفظی جاری شود که موهم اعراق باشد گاهی
 بعضی بیت متمم خواهد شد پس سیاق کلام بطریق باید که اگر بر طبق
 جغی خواهند مکن باشد **ولایت** ایران شامل است بر پنج مملکت عراق
 فارس و ادرباجان و خراسان و دارالمکره و تکاه شهر طران و کت
 در بهترین مکره عراق و اتمت جمعیت و آبادی ایمنکان که بسان مکره
 حاق و ساطح مالک محروم است قرار یافته روز بروز در تر اید است

الکر بلا د ایران در اقیم رابع و اعهده و شمس مرعی انهارت پادشاه
 ممالک را جویشید شهر ایران دوارث سلطنت قدیم دانند و حق
 ایران را از ظل تربیت و آفتاب و آفتاب کز تربیت گرفت جهان
 یکی بجای صل و اندک بجای کین **مرببه**
ومن هو بما اذ غبه منافع کنگر ضوه الشمس عند انوارها
 چه ملک ایران در پراستن ملک و راستن ملک و درون وقت
 گشتن جسم و تربیت لشکر و رعایت رعیت و امین و آسین ملک
 نظم ممالک اجتهاد غنی خاص دارند و خلق ایران را در قبول تربیت انصاف
 دیگر است و فیما بین این همه نیز مسلم است که ابتدای سلطنت از ایران
 بوده و توحید سپا و تخییر پادشاه قانون ملک داری او را از قواعد قدیم برای
 اقتباس شده ابای عظام این پادشاه با فرجه که در سخنان جوانی
 و کجنت از وجود وی سر بلند یافته و عدل و داد امر و حق برای بر
 او مباحات دارد چندی چون آفتاب با استقامت رای و غنائی
 رتق و در عصر عالم بودند و گاه خاک کرج و ارمن و ایران و توران
 انهارت

ترتیبگاه ایشان بوده چون نسب این سلسله جلید ترک ابن مایط بن
 منتهی است ایشان که شمس القبایل بودند و جرب مردوی و مردم دار
 بود بعد از خود وصیت فرمودند که طبقات ترک را همالکن در اکثریت
 مسلم دارند و رعایت خود از هیچک دریغ نکنند و خود و مرد و سر ایران
 و تربیت هم این پنج مملکت بدل جسد فرمایند حالت حکم درین ممالک
 بر حسب اراده کامل و غم دور اندیش پادشاه است و یاقین اسلام است
 در نواحی اصفهان و دوسه ولایت آذربایجان اران و توطند و در
 کرمان بسیاری از طایفه نجوس ساکنند و در هر شهر قلی از بهود یافت شود
 که همه سال ببال جزیره میدهند و ایران جمیعاً معتدل الهواست و ممالک
 از هر جزیره ایران مکان است و غیر معدن فیروز که مخصر است معدنهای
 هست از رس و آهن و سرب که در فالب حرب بود با تین و زر و طلا
 در هر ولایت بته ایت که از بلاد دیگر مستغنی اند بلکه از طلا و سیمه
 یان بلاد خلق بلاد خلق نیز منفعت میبرند از جبال فریدن اصفهان و در هر
 برین نیز که یکی بکند سرتی جهان اردو و بر اینده رود و معدن است و دیگر بطرف
 علی

که از شتهای چوستان شطالعرب میوزد و غیر اینها رودهای بزرگت
 که همه برزاحت و باغات صرف میشود این غیره در ایران بسیار است که
 هر یک از غراب است از جوخت جثلیت غاب سیاحان شالاست
 بدیهه انجار از قدرت انسانی خارج دیده اند شهرهای عظیمه ایران
 طهران اصفهان یزد قزوین تبریز مشهد نسا بوردهان کرمان
 بروجرد نجان شیراز باروش ساری زرت اردبیل
 اردبیل خوی قم ترشیز کاشان سمنان طلس بهبهان
 کازران سپهر زرت استراباد بسطام قندان هرات شوشتر
 خرم آباد کرمان جزیره سیم آریا در سلطت بران است
 سلطت نزدیک نهر کنگ واقع است بر فراز شرفی بخالی و شالی است
 برسد ولایت انا پیکو پیام آفا و پیکو هر دو شهر بزرگند و با هم گنجانند
 در یسولایت معدنهای نجیب است از جوهر شین و فلذات نیکوال این بلاد
 معوقشان صرف عبادت اصنام و در صنعتها بسیار ما بر اندر ساع تجارت
 فطنی هریر و اده میعطره است تکگاه این سلطت شهر کویست و حالک طکشان
 (بمقتضای)

بمقتضای رایح عالم است **جزه چهارم** از آسیا در سلطت چین است
 بلادی که پادشاه چین در تحت حکم دارد مشرقی طیت و کوری و چین و با
 است تکگاه پادشاه شهر کین است و این شهر بزرگتر در چین نسبت در کت
 سابقه پادشاه چین را بر سر آسیای بود و خود بر سر پادشاهی داشتند
 دو بیت سال است که مقهور حکم سلطت چین شدند در عهد پیشین
 سلطت ایران گفته اند که دوشهر که اعظم همه است غیر ما کین است کین
 و کین تون موسوم است پادشاه چین بواسطه دولت و وضع حکم و
 نفوس و فرط بلاد که در تحت حکم او است از مدجدی مستکرات که بخلفه
 دوستی هیچیک از سلاطین یا ملکیت و اراده مرادده ما اصدی از
 نه بدان کوی کسی دارد در اندازان سوی کسی است
 تنهایی و وحدت را دوست دارد درین از منتهای اورو پا اوقن است
 تجارت خود را بدرباری مجازی شهر کشون گرفته اند رفت آمد دارند
 در نهایت ضبط و وقت با این احتیاط با زفادی واقع شده و انگیزه
 راه را نمی باز کرده بجزمان سفاین هر سه با لغی خطیر و هر متر که از سلطت

گرفتند متاع تجارت اینها که همه جا برده میشود ورق صافی و پنبه و حریر و
 ظروف صینی و چوب سینی است حالت کلان عیان الاجال این است که
 پادشاه را بفرزند رب میداند چنان باس اطاعت پادشاه و فغان پشیمان
 مرغی است که اگر کسی را بهلاکت حکم کنند او خود در نهایت جهد خود را بهلا
 میرساند تا خود اجرائی حکم کرده باشد و زیر را رساند که گویند حکم پادشاه باید بود
 میدارد در خلق انشا را بدو این ترتیب برای آن است که وزیر او را بگویم
 اگر در تغییر حکم راه اولوتی پسند می تواند معلوم نماید به نعم که رسیدن به
 نیست اکثر این چنین نموند و با بخت در سالانه است و احد القوله اما نشان بر
 که با این صفت منظور معلوم غریب در بسیاری از بلاد چین متداول نظر
 کتب تواریخ قدیمه که در آنند سلطنت بلکه عالم خود را قدیم میدانند
 چین علی الحقیق تا صد و پنجاه ملیون تعداد شده اند و دیانت ایشان عبادت
 اصنام و شمس و قمر و آتش است **چون پنجم** از اسباب سلطنت نیز است
 تزیین قلم است قلم نیز در حکم امپراطور است و بر قلم و
 پادشاه چین است و نسبت قلم کوچک مطلق العنانند شمس بر قایل

(اولی)

بر فرستید امیری از جنس آن قلم حکم دارد مثل خان بخارا و خان خوق
 و اقوامی قبایل تابع و مطیع خان خوق اند که سکنی ایشان بیشتر در صحرا
 و براری است و علف آرد و مرغهای خوش آب و هوا و بعلت کثرت
 از سخاوت ناکریند در وضع عمارت متبعی نمایان اینها نیست مگر در بخارا
 حواشی آن و در خوق دیانت این طایفه مسلمانیست **مصلح** از این زمین
 پشیمان پشانی که اسیر کردن و وفارت کردن و بیع و شرای مردم و مال
 هفت را سباج میدانند و بسیار قوی القوی و جبارند **ششم** از اسباب سلطنت
 یابان است کلن این در خوار و اسده و اهد شرفی ممالک چین است یک
 سلطنت است و در سلطان متفق القوی و متحد القوال اندکی در امور دنیا
 حاکم است و دیگری در کارهای حر است ملک عقاید اهل آنجا را در عبادت
 و حرمت ایند و پادشاه پشیمان است و دیانتشان هم به ستور است
 درین مملکت معدنهای طلا و نقره سهل الحصول است که از جمیع معدن دنیا
 بهتر است و این سبب اهل یونان هم غنی و صاحب ثروتند و صنعت صنفا
 و مهارت تمام دارند و معدن مس درین جزایر کجندی زیاد است که مطلقا

در بی نظیر نیستند و نفوس این جزایری میون رسیدند **هفتم** از آسیا
 سلطنت هندست بلاد هند درین ازمنه ششم تغییر شده و بر هر قسمی
 از او و پادشاه است انگلیز اهلانده ۳ فرانسوا و اینجا که دیگر است ۵
 پورتگال اسپینزل و لی تم اعظم در تحت حکم انگلیز است ملک پرتگال
 و دریای بنگال با کل بلاد آن جزیره سیلان و با جزایر دیگر و کلکوتا و جمعی و سیر
 و مدرس و پاره بلاد دیگر است که از آنها خراج میگیرند و در احکام تصرفی ندارند
 بلکه لشکرشان بجزارت هوای انجامقاومت ندارند و با تجارت هندستان
 که همه جا میرود و شکوه انواع اودیه مطر و مروارید و اجار میشند و انباشتند
 و نخل و حنوط و غیره است هندوستان پس از استیلای سلاطین اروپا و
 مردشان لغات کلی کرده بیشتر در جمع امور بطالت داشته حتی دایم
 ایشان از زراعت و فلاحت بازمانده بودند و غالب اراضی ایشان لم یزرع
 بود و در صحرانمای دیگر نیز زمین پست و ولی بعد از استقرار نظام بنگال
 سابق در کرب و اقسام فلاحات مهارت نام یافته اند و بابت ایشان اکثر
 بت پرستی است نزدیکه چهل هزار نفرن پرستند و قدری نصارا مانده اند
 (اندر)

تو باقی همسایر و بعضی سکن و صاحبینند و دیانت فرقه جنود ایشان
 که اگر کسی بمردن او را که در قید حیات بود با او بجنگ میسر دهند و آنها که
 امور آنها را بش میخواستند نیز زمین تمام آن درین ازمنه انگلیزها ایشان را ازین
 شش مانده و تابع کتب مقدسه و معارف مسیحی نموده اند از باستانی
 و اعظم قدیمه هند بعضی عیسای ظاهر اند ولی در امر دینی مدخیت ندارند
فصل سیم از عرف اول در افریقا افریقا بر چهار قسم است همیشگی
 مغرب جنوب این ارض و تحت امطر و مصلحتا تصیر بلاد مغرب بلاد
 دانور حبش و جمیع جزایر مجاور آن و دیگر بلاد عسیر معروف است که مشرق
 و قابل تجدیدند است به جبال مشهور افریقا اطلس است جبال قر و صحرا
 معروف غیر ذی زرع در افریقا است که هیچ آب ندارد و برابر که موسوم
 و طوایف بسیار است که ایشان را هید میگویند و بلاد افریقا متصرفند
 اینها هیچ فهمیده نشود سیاهان افریقا و اروپا و جمعی خواسته بر آن
 که در باطن افریقا است تجدید کنند و در کمال احتیاط میسر میگردند و با
 بعضی از تشنگی بملاکت رسیدند و بعضی در کیمیا فایز شدند

۶۹
عقد نمودند **مصراع** معلوم شد که پنج معلوم شد و چهار بر مجاور او فریقا ما و بر
بصرف پادشاه و پورکات کناره در ریاست در دست دولت اسپینول
استش و قدیمه جیلان و ما در ریوس در اطاعت انگیزات بوربون با
فرانسه است بلاد هجو نمود در جبال افریقا واقع است **جزء اول از افریقا**
در سلطنت مصر است این سلطنت تا چهل سال قبل صغیر ممالک آل عثمان بود
چون کفالت انجارا آل عثمان بکفالت محمد علی پاشا گذار شد استقلال
او روز بروز در تراید گذاشت بخیکه او ایامی دولت عثمانی از ضلع انجالیون
و مصر باو مسلم شد و او شامات و بلاد مغرب و حلب و حما و حصص و غیره
و بلاد یرش و طحا و قبایل عرب و مملکت یمن یعنی دارفور و سنار را
مصر کرد و تا دوازده سال پیش متصرف بود و این اوقات بقوت او در
آل عثمان مضامفات مصر ازین سلطنت مسترد داشتند و عهدی بنامین و
مصر و دولت آل عثمان بنه شد که استحصاران بود و بوجهی صورت
محمد علی پاشا با یکدیگر اشتراقات او صرف تربیت سپاه و محاربه بود
نزدیک هر فرما و صنعتها و نشر و علوم که همه مورث بادی مملکت است هسانی

(مصر)

۷۰
سخت داشت در مصر در سال بنا کرد در ریوس علوم عربیه و تحصیل صنعتها
که در مسیح بلده است اول بود و همچنین اعمال عربیه در مصر ما میشود و در
او زمین در مصر و اطراف لم بزغ نامند و خلق کشید در پی تحصیل هنر افشاند
اعراب بری که مطیع احدی نمیشدند باطاعت آمدند بر قبایل و مانی و غیره
که یکسک دست نیافت او سولی شد و آداب بنا تعلیم میکرد در همه بلاد
خود نظام و قواعدی گذاشت که بچوقت متداول بود بهتر و بزرگترین
مکتبها کرده در سطره است که علوم ریاضی از حساب هندسه و جبر و
و علوم و آداب حرب و جغرافیا و لغات فرنگ و فارسی و السنه اهل شرق
در آن اموشه میشود در سربانی زعیل که در او طب شهری و صطری کیمیا و غیره
بنات او و تعلیم میکردند غیر اینها در مصر دیگر ساخته شده و بیانت مصرین
اسلام و نصارا و بود و قطعی است زمین مصر از زمینها عجیب و بیانت
آثار غیره انجالی است از جمله کعبه هرام و میاگل و منارات انجالی است
محتاج و صفت نیست آسین رسالت مصر را صحت میرود و زیادتى آن
دریای شور میریزد منبع این آب است از کوههای شمس اند و چنان عظیم است

که در جاهای عربی و عقیق آن نسلک دیده شده از فو زرا محج
 و هر قسم حاصل ایجا که با طرف عالم بر نضر امام الدین نامیده اند
 حالت حکم این سلطنت شیخ سلطنت آل عثمانت **جزء دوم** **افریقا** در سلطنت
 بلاد غربت و بلاد غرب بره قسم است **اول** عرب بعضی و حدود آن از
 ساحل محیط است تا قسطنطنیه و شرقا **دوم** اوسط است حدود آن از
 شرقی دهران است تا رمان تا حد دو یکجا **سیم** بلاد است که در جهت
 شرقی بلاد غرب و اعمت و محمد است تا بریا مرکش و فارس
 و تونس و طرابلس و جزایر آن درین بلاد از پادشاه مرکش شهرت
 تنگنا و با هم حکمت موسوم است دیانت این شهر اسلام و اعتقاد عربی است
 حمله فارس و کناسه نیز پادشاه مرکش است دیانت ایشان اسلام شهر
 فارس شهر بغداد است فی فاس شهر سارکوارنده نیز پادشاه و با هم
 موسوم طنجهم از شهر فاس است شهر تونس که سابق برترین موسوم بود
 از بس بزرگت با ذوقی کوچک شهر است و تونس و طرابلس و جزایر
 عثمان حکمند جزایر قسیم بلاد غرب پیش ازین در حکم آل عثمان بود در هر ارد
 (ایستادن)

میت و رسی اهل آنجا بحاره متصرف شدند جز **سیم** **افریقا**
 در سلطنت حبش است ولایت حبش قما بین جنوب و شرق صحرای مصر است
 انالی آنجا بیشتر نضر اند قدسی مسلم و باقی بودیت پرستند این سلطنت
 قدیم است وقتی خان قومی بودند که بجز نضر باقی افریقا در تصرف آنها
 ایشان بود ششصد و شصت میل این بلاد است که هرهای بزرگ و
 که همه بر آب علف است تجار این ولایت منفعت خویش بد تنگنا و
 حبش شمرند که راست که بقصد ما مرعوب شده اصل حبشیه از اعراب اصل
 سواحل بلاد محادات حبش بودند بمورد ایام جمعیت ایشان محیط این بلاد
 شد و صاحب سلطنت شده اند نظر بحال محاط حبشیه با سودان مدینا
 اهل حبش نیز کسر اللون است در البلیا قسید ما میزند و رفعت را آن
 از بدن پرورن میکنند تپاره و پوشیده شود و رسم است که جز بر آب
 گاه بنای عظیم و مرتفع سازند در رفیع شکلات و معضلات باطن کلینا
 و عابدان موسوس میوند نند که رویش یاد شمنی بهم برسد بقدر امکان
 اول و حد سعی در اصلاح میکنند که امر بخار بنیست جامد و این تمام حجت

طایمت ایشان باعث شود اگر بنا بر آنجا میداشتن فایز شوند پادشاه
 این سلطنت در تعداد اراج اجاره دارد باقی حسب طریق نصاری کین
 پیش گیرند لغت ایشان در هر ولایت طوری است و عربی و عجمی و سی
 لغات فیما بین ایشان متداول است و درین از شهرهای ارفقند با جموع
 نماند که تحت کاست قهر پادشاه در جهت مغربی انیشهر واقع است طرف
 برجهای مربع محکم ساخته شده است و وقتی دارالملک این سلطنت شکر کوفه
 بود این اوقات که تختگاه بنیت و جمعیت و عمارت آن منقشی کجاست
 اهل حبش در کسند رسید و سی و سی هزار اند پس از مدتی ترک این کیش
 و باغهای کهنه و میوه ایان خود غلوی در حضرت سلیمان هم رسانید و هم چنان
 نسبت میدند و سلاطین خود را از سل او مید اند و در شهر امم که از شهر با
 عظیم حبش است نیز وقتی تختگاه سلطنت داشتند کوهستان حبش در اول
 ماه رومی تا آخر ایول ماه رومی که شش ماه است بارندگی دارد و سما که
 قطره باران منیب باعث جریان و طغیان رود نیل و در فور آب آن
 این کوههاست در مکانی که آب ارفق و نهر پهن متصل شوند در لوبه
 اینها

المرار

مکر دیده اند که آب بر تریا میشود که بد ریاستهاست هم میرساند
 دریا با طبع متلاطم میشود و غبوز و زوق کشتی در غایت اصیاط و دشواریست
فصل چهارم از حرف اول در امریکاست وضع امریکاست که هزار و چهارصد
 نود و یک مسیح برانی این ارض غیر معلوم بود در هزار و چهارصد و نود و یک
 قطان ناشی دولت پرتگال که کپتو و ونس که نوبس در سیاحت ریای
 محیط سبب استکشاف این جزیره شد امریکاست در مساحت زشت ربع سکون
 پسترات و بطریق طول و اعتم از طرف قطب شمال تا نزدیک قطب جنوبی
 بخلاف این ارض که وضع آن اجرض است و تمام امریکاست جزیره تجدید شده
جزه اول در شمال امریکاست این جزیره تمام در نصف مکرر و رو پاست
 که قلمی که امریکایون قدیم دارند و سکند این جزیره خالصا مردم اور پاست
 چهار خلیج درین جزیره است ایفین و نکاستر و هسین ۲ مار نورس و
 چلیا یک ۳ کسکو و کالیفور بر ۴ کوک که کوههای شمال امریکاست
 مرتفع و همه وسیع بعضی با طرف ولایت کسکو بر آمده که انهارا تسلل لایق
 بعضی زمین شده و جمیع این احوال بحره موسوست کوهها و یک درین جزیره است

یگان میگویند طول امتدادش صیدیل است از سمت شرقی تا متصل شود
 اول امریکای غربت و دوم نهرهای عظیم شمال امریکای جنوبی و سیزده
 مارلورنس ۲۴ مین ۲۲ دیلاوار ۲۴ کونها ۲۵ پرتوگال ۲۶ میسیسیپی ۲۷ دپاست ۲۸
 والینس ۲۹ اوویو ۳۰ ربو ۳۱ ابرافو ۳۲ کولوپا ۳۳ میسیسیپی ۳۴ بکرات ایجا
 و سید اندخا و دریاچه های مگالینا و اگر آبهای آنها نیز غلبت و خوشگوار
 دو کبیر که حاصلین و سیک است از هر برکتند هوای امریکای با هوای
 ارض اخلا و خطیم است چنانچه گاه نرویل و اربا عرض و عظمت که در دو
 ماه بجهت و عجز کاروان دریندت از روی کج است با اینکه بعد از آن
 خط استواش از جبل درجه نیست و همچنین نهرهای مارلورنس که شش ماه
 کجاست کوبیک نوسریل در کانادا و اوالیفاکس در سکوتیای جدید سینه
 که از همه شرفهای امریکای شمالی بزرگتر و درخت تصرف انگیز است اصل امریکای
 این سرحد که تابع کی نشند از تابعت سره بار زو ندران در حریت و
 ارادی تنق اند و خود را موصون نامیده اند در هر جا رئیس و مدبری
 امور دارند هر گاه سود تپسری به پند نعل کینند و تصدیق رئیس کل

(انور)

امور بزرگ و جهات معظم است در تپسری و جنگ عارضه و سارگر را
 معتبر است و این از ادبی به توفیق مردم شده در بلاد موصون قبایل دیگر
 نیز آمده و سکن گرفته اند خلق شمال امریکای نظیر کمال اختلاط و از و اج با انالی
 او روپا لونا و طبعا شبیه مردم او روپا شدند و چون امریکای غربی طبعا انالی
 غالب است یا گند و شمال جنوب امریکای کتان و ازین قبیل زراعت میشود
 در وسط و جنوب چون از انالیزه انالی افریقا کسب بقیه فلاحت کرده اند چنانچه
 زراعت میکنند مگر کالیسیا که سابق با دولت فرانسه بود و بسک تخم و ن
 از حکم فرانسه پر دست این تخم در بلاد خود در سه بار برای تعلیم علوم و لغات
 هر جا ساخته و در تعلیم و کمال ظاهر و باطن جدیدی بلوغ دارد و شجاعت و رش
 شرفی کرده اند کسیکه قدیمه و جدیده را با کالیفورنیای که پادشاه اسپانیل
 متصرف بود متحده از تصرف بیرون و در طریق خود انظام دادند کسیکه
 جات خوبه و معدن طلا و نقره اینجا در نهایت استیارت دیانت
 کسیکه کالیفورنیاست و دیانت پشتر تخم و ان پرست و ناطق و بعضی از
 امریکایون قدیمه و انشان به بود شپاست **چون دوم امریکای غربت**

ناجیه مار و میسکوی شریفه و چند جزیره همت مشرقی از پادشاه اسپانیا
 و جزیره کواو لوب و ماریتیک که هر دو بزرگت در دست فرانسویان است
 جزیره مارو مارکو و مار پوچا محکوم پادشاه دینار کند و جزیره بر بولس را
 در دست پادشاه پورتگال بود و بلویم جزایر ماراد استاتیا و کورا کورا در
 تالک است از اهل هند عرب است آنچه باور و با خطه و امر ارجح است از سفید
 باقی تسیاه رنگ مذیشان مذنب نمود است متاع تجارت ایجا گنان
 میگو و ققم و کرم و زرد چوبهای خوبت **جزیره سوم** **جزیره کادامریکای جنوبی**
 درین جزیره از امریکای ریاضه و کجریه است که باقی که محسوس است آن باشد
 لیکن چنانچه صفت از جمال عظیم این جزیره جل اندلس است که بجز طل
 ممتد و مفتی است بجز محط خرمای عظیم این جزیره نوکون اما زون ملانیا
 قسم عظم این جزایر اوقات بصرف امر کانیون اصلاحت ممالک کانیان است
 و مملکت بر این بل پور توکی است مشتمل است بر سه شهر بزرگ **اول** ریو
 جانر و که عدنان الکس بر این **دویم** بر بوس **سیم** بر بامبو کوشه نامی است
 با هولاندیزی است ممالک پرتگال و دینار ادا اسکوتوانا انگلیز است

(مطلوب)

مملکت فیلیپ و لاو کینار او پری و جنی او نواس ایس را که قبل ازین باشد
 اسپانیا چ و در صورت محبت دارند شهرهای بزرگ دیگر در جنوب امریکای
 که با آدی می کند راند شهر بوس را بر سر از همه معروف است مردم با کوبا
 که از اعمال دیو جانر است بطول قامت در همه شهر امریکای مشهورند **نصیح**
از عرف اول در چشم او ستر لیا است که او قیاسی میگوید این است **نصیح**
 نیز بطریق امریکای غیر معلوم بود در سنه هزاره شصت و هفت و یک است
 کشتیهای باحت هولاندیه بعضی ازین جزایر گذشت و مستخر شدند
 باور و پانته شد بعد ازین جزیره صد و نه سال کجاست اصلی بود در سنه
 هشتصد و هشتاد و سی کی کتان کوک انگلیزی در جزیره کشتیها همه احوال آن
 جزیره را معلوم نموده و مسبری نزدیک است و بدار الملک انگلیز بنام
 کرد پیش از آنکه از اهل اور و پاکسی مطلع شود شکریهای انگلیز با کوبا
 فرود ما مور شد او ستر لیا را تا متحیر کرد او ستر لیا دو دلا است
 یکی هولاند جدید و دیگری کینیسی جدید غیر اینها زیانند جدید و فانی
 دیافس و جزایر مجاور آنهاست که بعد تصرف انگلیز آمد جوای او ستر لیا

از جمع عالم معتدل تراست و باین سبب مردم این قسم طویل القامه و عظم
 و یا قوت ایشان پیش از آنستلای انگیزند پس معتاد بودند خوانند
 در صحرا و دانشند عمارتی که انگیز در بدو استیلا نداشتند با عیب
 ایشان شده این اوقات هم در لباس هم در جا و مکان و درین صفت
 شدند جزایر اصدقا و جزایر شکر که در جزایر باکیس و جزایر ساند و جزایر
 نیز اوستر ایلیا محیط گردیدند و چون آب و کس و درختی که یوه آن
 بوضع و طبع بنان همانند و شجره آنجز معترب درین جزایر و خورد و حیات
 اهل اوستر ایلیا پیش از آنکه انگیز منیل بهایم و خوش بود در کسکی صحرای
 و کوه سپر امیکردند و گاهی که بنامین ایشان مجاز بود از اجاد کشتهای
 قوت و معیت می نمودند و این عادت ششین پس از آنکه انگیز نیا پخته صحرای
 چنانکه کسپستان برزور که مردی معتدل است و وسط القامه بود و جزیره
 او تنبی سیاحت داشت در انامی راه چند نفر با او یکدیگر و شش و کس
 و خوردن اعضای او کردند و هر آن او رسیده و اهل کشتی را که نزدیک
 بودند مجبور کردند و قتی کشتان برزور کسپستان شد که اعضای او بجز استخوان
 (جزایر)

چیزی نمانده بود و در این زمان فرستادند با وقایع این زمان حال ایشان
 با صلاح آمده و ملت صیوی ایشان نمودند و عادات رزیدگی کلی از
 ایشان برداشته شد مثل عقلمای دنیا در پی تحصیل کمال انانی افتادند
 اهل معرفت بنامین این بجهت سید که بجزن تعلم و تهنیب حصال زمینها
 بصحاح حنمدل کرده اوستر ایلیا سمت جنوب و مشرق این زمینها
 و فیما بین محیطا صدمات **حرف دوم در بیان بنای حاجی ترخان** از باب
 ذوق و تبع هرگاه ایراد کند که روزنامه نویس و ضابطه کشتن احوال کند
 که امور است مهور بماند باید از طلب نقد رضایح شود که در مقدمه او این
 حرف دست باورنش و احوال ارض نماند انهم بطریق کشفید فائده کامل نگردد
 و دیگر اینکه اسامی اقسام بلاد جزایر و بکار عالم را بی اعراب ذکر کند و هرگز
جواب بنده وقتی مورد ایراد میومم که در روز اول دسپا چندین خطی کسپستان
 مطالب را بخواند استباشم خواستم درین ماموریت آنچه بر سیاحت سید
 سماحاوقیاسا نوشته شود چه ضرر دارد بعد از آنکه کسی از احوال ولایت حاجی ترخان
 مطلع شود بداند حاجی ترخان از او رو پانجموسبت و او رو پان اقسام کسپستان

این زمین است و ربط سلسله موالد در زمین چگونه است وضع او در غایت
 او سینه بکست **ع** کاین سلسله میگردد **در** اسامی بلاد و کجا و شهرهای
 و جزایر چون اهل بلدی را در حرف مجربیت جداگانه فضا فضا بگویند که در بلاد
 روسید بطوریکه شهر است و در کتب این ثبت است قطعا در بلاد
 فرانسیسی دیگر صطلح است بشا به معنی میوان دانست که این است
 در این صورت کاتب همان حفظ صورت لفظ لغات است و مرور کردن نیت
 سلیحان بگرد اجاری بکشد که از سلیقه و وضع لفظ پرور زنده و **بر اهل تیز**
پوشیده نیت که در ترجمه و نقل سخن از زبانی بر زبان دیگر لفظ بلفظ نبرد
 شود و منقبت نیت بنده در تقصیر تاریخ فارسی یا ترکی این بدو لغت است
 کسی که مورخ ترک فارسی زبان باشد بعد بلع اهل آورد و معلوم شد اهل این
 دو زبان مطلقا این صرافت ننوید فارسی زبان بعضی مشغول تجارتی مستعدند و
 ترکی زبان آنچه اهل قفقازند از زبان در سلک تجارتی ترند و از معیشت آنها
 پریشان است که خود را منی خن فرض کرده اند چه رسد سایر نیکان و ماوای
 ناچار هر چه تحقیق این انجامشینه و از نحوه که بر زبان دیگر عبارت روسی ترجمه
 (بمعجز)

باصعب احوال بیکدیگر بلاد او نوشت و چون در روایت این طایفه خاصه بود
 ایشان بعضی اغرافات یافت میشود که تحقیق احوال حاجی ترخان چنین باشد
 چنانچه بعد از این خطا بر شود و اختلافی نیاید این سخن و این سخن معلوم کرد و بجا
 نذار در نقل کلام از زبانی بر زبان دیگر که سپان مترجم حاصل ترجمه و فاکر و اولی
 از وضع عبارت میوان یافت که حقیقه در وضع در ترجمه لفظ چند کرد و بستان
 نپرداخت **در بنا و آبادی حاجی ترخان** و تغییر او وضع این سخن زمان بعد زمان
 حال که هزار و شصتصد و پنجاه و یک سی و هزار دو و شصت و شصت است
 که بنده اینجاست شش بیکه عبارت کلی رسید و از احاطه آب از غلظت است
 بیکدیگر بر زبان ویران میشد که از سکنه سابق کسی نماند و هر اختلاف در زمین
 این شهر برین سبب است بنیای این آبادی بر طبقا و محل اتصال رود اهل
حکیم تالانی و **توغ** ساکن شهر کسندر میگوید یکی از جعفر اقبین با نوشتن تاریخ
 تولد حضرت یحیی علیه السلام گذشته امکان نیست و محل سکونی اهل حاجی ترخان
 میانه رودخانه مشهور بوان و رود اهل بود و طغیان آب آنجا از اضطراب کرده
 سکنه مزبور جمعاً تفرق شدند سال چهار صد هم از میلاد آنحضرت موضع کرا

آبادی حاجی ترخان در اوقات پورنگاه ایل اکت سیری شد که شهباز خرنی
و هم او یکدیگر چون شهر ایل آباد بود هر که در آنکه زبوره پیش داشت شهر ایل را یک
خان ایطایف با و سرترخان موسوم بود و ایچکان هم در آن زمان با و سرترخان
نایب شده و ایچک جمیع امانی بلاد روسیه لفظا و کتبا هم این شهر ترخان گویند
و در ویسند محقق با و سرترخان است در کشتن شهر از میلاد و ظاهر زوره
هوای ایچکان تازی شده در عهد دوستی شمالی ایچکانی آبادی و مسکن آن
که واقع بود در کنار رود ایل و میان آن کوچه موسوم شد یعنی شهر بزرگ بعد از آنکه
انگار ایورت خود کرد و چندین گذشت و سال هفتم از میلاد وقتی از ترک کرد
انها کجای ایساف مشهور بود با بیوض آمده تا آخر سال ششم از میلاد بلاد
خاص اینها بود اما طایفه غریب نزدیک بودند جوای ایساف ایساف ایساف
در هفتم میلاد علی الفظه تار و غر و غیره معقود الاثر شدند نه شاه مانده
نشر و در چاکر و در غلام و حلت این خرابی را بعد از نسبت میدهند و چون
هوای آنرا که از آنجا میانه تازی مانده بود و در سنوات هزار و صد هم با هزار
دو ستم از میلاد باز مسکنه قدیم که تاج خوالیس ساف بود به هم ایچکان باقی ماند

(انرا)

اتل مشرقی حاجی ترخان است نمودار گشته اما بواسطه خوف از طغیان
بنای عمارت و آبادی نمیکند گشته تا سال هزار و سیصد از میلاد
از سرده شت قچاق که در مشرقی بخور سلمان داشتند بجای شال دریا آمد
و در موضع تدبیر حاجی ترخان که هفتاد و دو رستی شهر مالین گویند و باقی
بر زمین کفی ایچکه مرغعت و حال مگر شهر بران موضع واقعت گشته
و این خان هم بستره موسوم بود یا استری در هر صورت بنای هر دو بر نام او
شایع شده و نظر کمال را بر استی ایل و ششم خوانین خرنی و تهر خرنی و ده آخله
خود را بان ساحات مکل میدهند و استر خان متهنادرین دیار قباد
داشت و تقوی د لایت محروسه او چندان وسعت گرفت و طول آن است
بهم رساند که انسانی استر اباد و استر خان و استر ایل که نزدیک است
که از حال طالش است و فیما بین اینها ساف کلی است با و نسبت میدهند
و العلم عند الله تا ایچک طایفه روس قوت گرفتند و در صد و پنجاه
بعضی بطریق سیاست باین بلاد آمدند و تقش خلق و آبادی ایچا میگرد
اما از آثار قدیمه آنچه جز افهون نوشته بودند اثری ندیده و متفکر بود

که شهر قدیم نزدیک دریا و آخر رود اترک بود کجاست هر یک صی میزندند
 و اکثر یقین کرده که آن شهر را دریا ضراب کرده و پاره بطرف تورکن
 که بتورخان شوره شهرت دارند فرستند و فرض کردند که حاجی ترخان
 آنجاست از آنجا بشهر بالین که برآمده بهین خیال بودند تا زمانی تازه حاجی
 ترخان و ایل و حشم اسره خان تهنه شدند پس از آن در تدبیر تهنه حرم
 او شاه دند بر اختلاف احوال تا صد و پنجاه و دو سال گاه گاه فیا بین
 لشکر و سیر و اسره خان اعصاب فریاد بود و دو سال هزار و پانصدیم
 بطنی ترک مردی سپاه کش و خشم کش بود بطنی این با جراب خواست تا یک
 وقت خاک بتبع و اخفا و اسره خان را با تش حرب بر باد داد و همایون ملای
 را در جناح شوکت خود گرفت و رو سیر و طوایف دیگر را نیز خال مجسم
 نماند و شهر استرخان را که باره رنگ آبادی پذیرفت و بطنی در استحکام
 قلعه که حکم شهر است سعی کرد که بنیاد مجموع این قلعه را از سنگ ساخت
 و فی استر مورخ میگوید در حضور بطنی ترک که شهر حاجی ترخان تصرف کرده
 سنیفت نام بگو تالی قلعه منور بود مامور بود با معدود قتل قلعه و حومه

(۱۹)

خراسات کرده از قطاول لشکر بطنی امین داشت و چند دفعه با کوسک خان
 که از جانب بطنی تیغ حاجی ترخان مامور بود جنگهای خوب کرد و بیکر آن
 فتحها که دست میداد کوسک گشت می یافت از قلعه حاجی ترخان و
 خان شوره دو کلیه ساخت با هم حضرت مریم و هم او میگوید که محل جنگی
 کوسک گشت رود و آن که شعبه از آن است بوده و هنوز هم موجود است بر
 کوسک سر و دست درین از نند لشکر گاه گاه شستههای حاجی ترخان آنجاست
 و شهر دوازده فرسنگ است دارد و این کوسک خان با لاف و مطیع حکم
 رو سیر شد و خان چرکن نیز برغم بطنی و سستی که از شرم او میدید در سخت
 شاه رو سیر برین نهاد و متوجه فرج گشت **جگاف مورخ** در بدو
 تمیض حاجی ترخان میگوید شهر تورکن نیز همین حالت را داشته گاه ادا
 رود بوده گاه انفر شوی حاجی ترخان و تورکن یکی باشند و یا اینکه جمعی از
 ترخان که اسم شهرت مغربی بخور بقصد آبادی این مکان آمده باشند
 لفظ آنرا خوا اسم این مکان شده و بکثرت استعمال آنرا گفته باشند
نیر لوف مورخ میگوید بسیار از طایفه پاکک و دیگران نوشته دارند

۸۷
 و تعیین کرده اند که بنام ایمن محمد از سر استنادهای محمودیه تا در درین شهر
 زیاد بود آبادی حاجی ترخان ازین جهت شد که منتهای رود آنها دریا
 و موضع ایستادن کشتی و تردد تجارت سینه نام ترخیص سکنه این
 با عقلی کامل و امری مستطعم اسم او در غالب بلاد بعد از او شهرت کرد
 آثار او که باعث بقای اسم او شد بنام ایمن محمد است سینه خان یا سینه
 موسوم شد و این در سال هزار و چهار صد و هشتاد و سه مسیح بود که متولد
 بین ساحات را چنانچه بود مذکور درین سنه ^{۱۶۷۹} او را در نام سینه محبت
 این آمد و از این جهت ایران رفت و زود معاودت کرد و در اساطیر
 که سیاحت کرده بود این شهر را سینه خان نوشت **کاشی مورخ میگوید**
 این سخن نیاچین سه خان تعجب بود هر یک در وقت خود آبادی میکردند اما
 دو خان اینها با بل خود میرتند بگانی که موسوم است به سینه و شری حاجی
 واقع است سینه خان این مل نیز در حاجی ترخان بر سینه بود و بواسطه
 بودن از تیره محمد اشتم و دو اب خود را در زیر زمینها و امید داد و ام
 نیز خان با این مکان سینه شهر شد با هم او چندی گذشت که خوانین دیگر
 (برین ایدل)

۸۸
 نیز قطع را می خود نمود و در جمیع اخصاف با مقدار کامل رسید بر تیره از آبادی
 نیز قطع خراج کرد و این مورخ میگوید بگمان سینه خان این احوال را سینه
 او ایل آبادی این بلد دولت با نظامی مابین جا استیلا ندانست که مردم
 خاطر و طمس ناقص و سلبه واحد آبادی بردارند و اینهمه خرابی سانی
 پس با خلاف عهود افضای اوقات همه این سکو را در بنام این شهر توان
 کرد هر چه است میگویم **عابد بنام سینه خان** میگوید سینه خان بیاطم ترخان شه
 بود این ترخان با طایفه طاعت خانی دیگر و ملازمت و حفظ اتباع و این
 میگوید تا نکند او بجد استقامت شری رسید دست شری مرعی داشته از
 حاصل مواشی و مراعی خود را حله برداشته بی اجازه و حضرت زین کله میر
 شت **نظم** ایسا گمان کنی خرابات حتی من بروم کعبه شمارا حکم در
 از کلا خانی پیش از بزرگ دیدیم بعزم ثابت ار که چکی او نیز زود خود بر سر در
 حفظ ستور و اتباع دستور خود امان داد و قلع برای ما رخ خویش ساخت بجای خانی
 و حاجی طاهر خان که اسم او بود موسوم کرد **بعینی تر** معتقدند که استر نام تیره
 مردی متولد بود و قبیله طریق بود با این مکان رسید و جانی بس خفا ک نظر او

زیرا که کار و انیان همیشه اجازت عدی تر تا که نیند و کز کاهی برای ایشان مسرت
 خود گفت که باره بجز که با ایشان رسید برای عابریان تا که نیت او صورت
 یافت و خانی بزرگ و محکم و هیچ ساختن بشرفان اینم که نیت کله انرا می
 و این لفظ نیز بگفت استمال شرفان بشود چنانچه در آنجا بید **بنده خود**
 کتبت بآری دیده ام حاجی ترخان نوشته بودند و دولت ای که بعد از آنند ام بی
 با یکدیگر آبادی آمده است که در نهایت آبرویت این که منصفت کنی در میان
 با سهل و ممتنع است جریان بود اول در کنار این شهر و اتصال در باقیمت مافوق
 امته هر که هر چه از بلاد روسیه برای این بلد میاید رشت تبار روی این است که
 رانیت وسیع و محمد و تابستان با کتبت که در شعبات اقل جریان دارد و هر چه
 سایر بلاد برای ملک روسیه میاید قطع نظر از راههای خشکی است تنها پراختیاری
 علمی الا اتصال در تردد است و یکصد انعام میهند در بلاد روسیه و خانی
 صیدگاهها اینجا است در جمانی که شعبات رودخانه بدر میوند و دیگر اقدار
 اینچنان نظر سایر شهرهای روسیه که اینجا اقسام موهه با علم سایه و در سایر بلاد
 از طرف اردت هوای موهه یافت میشود **کاشی میگوید** مراد کوه نوشهر است احوال

(بمیان)

بدانید زیرا که در از زمینش که خضر فوین با کتبه ارض میگرداند آبادی این چند
 دانند و رفت پد و خانه در زیرین چنانکه اینهمه منظومات صحیح باشد و در هر وقت
 مقتضای حادثات آن زمان بانی شجر و اسم دو چیز تیره تعبیر کرده باشد **از تاریخ**
نسطور و دیگر موزین که در هزاره پانصد و پنجاه و چهار سی و نهمه اند ظاهر شود که
 دیار مدنی بدید در تصرف لاد میر بزرگ و که در خالفش تا تار ریاست
 در دیوریش لفظی اوف که بعضی او را امیر میخوانند و اندیشه فر نواحی پاره آن
 سواحل بحر خزر بر سر روسیه افتاده از آن وقت بعد تا بر دیگر سینه این بلاد
 در معول نیز اختلاف بعضی گفته اند امیر میخوانند و بعضی روسیه ادکی از خوا
 ذی شوکت قجاقی را که از نسل آملابود جیشی زیاده و قشای و او که بر سینه
 فرستاد و خان بنور روز بروز بر تصرفات خود می افزود تا اینکه توان که پاسده
 حاجی ترخان سرحد سامان او روسیه شد و سیه از قریب او و فوط علی
 حشم او ستموش شد و پادشاه خود که در کلوکتگاه داشت کتایت بر بند و چند
 عهد ایوان چهارم از پادشاه روسیه که اقدار او چند شد و سیه از تقاول
 خان بنور آسوده شدند و سلطنت اتحاد دول امتا نیز در دستهای کتایشی

وقت طایفه از ترک گروا هم داشتند و مسکن اینها در صحافت شرقی اهل بود و چون کشته
بودند دست تعدی اینها در او بود زیرا که اینها بشوکت اولاد چنگیز خان که از نسل
باتوان حجی بن چنگیز خان بودند کینه داشتند در سرخ افغیه و آبادی حاجی ترخان
که کشیده بودند چند سکه و نذوقه مسافت نافع ایشان یاد رسیده هزار و پانصد و
سیصد و هشتاد و پنج حاجی ترخان راه یافته و باستمداد عام با سیر و خارت ساجی پر او
اهل ایجا باستحکام بر وجه بقلعه پرداخته و هیچ چاره ندیدند جز آنکه حاکم خود را
با عرضیه سگوه امیر از بی سالانی او بسا دشا سکون بفرستند جمعی این را می بیند
و لیکن همه متفق شدند در سلب منصب حاکم و نوشتن عرضیه و چاره جوئی از ارکان
دولت روسیه را بجا جواب نوشتند که از هر فرقه ترک در حاجی ترخان و حواله
سکنه دارند باید چند روزی نیز با تفاق حفظ سامان نمودند که اینک سیکس
از عقوبت بیرون است تر بر این مرده ستفیه شده خاصه طایفه معروف
آردین ساف که با تاتاریه و ان عیالده و بسجی داشتند در این ایشاک کر و سیه
و حاجی ترخان از هر فرقه نوامان یافت اما این ائمت طوئی کشیده می شناسند
که از ترخانین ترو مدعی دولت باطن بود بر کوس جلال ظاهر افشاد درویش

(غفلت)

غفلت علم اقبال بر افراخت غالب تر بر مان قلیل گرفتار گنذاردت او
وار و حاجی محمد و محمد شیبوچی نام صاحب کلمه اضعیف بعد از حمله و دست
فاش خوات در پرده سوان پناه چوید اسپر شد و نزدیک سیه از لشکر او
گشته و اسپر و حاجی از اسپر سحر شدند و اقتدار او استمار تا گنجه رسید
که بید سعادت او طایفه پشت و امانی اطراف کج خضر زما بیت و شرف شد
و تا آنکه اول که اسم شهر است از نمر بنی این بلاد در تحت حکم او آمد در تحت
اسلام جمع آید می نمود پس از آنکه دولت سمر او بر آمد تا صدرال اعتبار
او از روی قواعدیکه او گذارده بود حفظ ما پس دولت میکروند پس از آن
بمقتضای عادت روزگار دولت او روی بضعیف نهاد و وجه ضعف را
از پنجاب توت طایفه روسیه بود و از یک طرف غم سلطان آل عثمان که لشکر
از راه بحر سیاه و صفتی بجا بر این میان راه نزاع حسبه بودند گویند
بوقوع پیوسته بود که لشکر روسیه این بلاد را از اعتبار شکست خورده بودند
و در حرکت لشکر سلطان پاره روس با بی ثبات پشرد و بسیاری از ایشان
غرق بحر خاوند و باقی بر آب سیب جمع ضایع مانند دیگر بار سپاهی خرد

از اینها نیز نیمی نیکو بکاره فتح افتاد و کرد و این در کسند نه زرو پانصد و هشتاد و هفت
 مسیحی بود و یکی را هوای استیلای این بلاد بر بنیاد و جمع اینصفتی است
 ابتدای رود اطلال است و جزو جزیره و سر رود است که دیده طایفه است
 تر از اینجند بعد شدند در هر طایفه جمله کسند نقد نفاق سبک چنین رشت و قوت
 شده و در هر یک بلاد که بود بواسطه اختلافات این خود کسند و
 که مختلف الملک باشد در چند راجل اینصفتی چرمی می دانند عادات او بر مملکت
 رقی و مدار بود و کشت و مزارع آنک بر نهد و هیچ کدشت که سال بر
 خود بسک و عمل کند و چه تمبک و کار و ابله این روسیه و جمع اهل اروپا
 کتاب جز این اسم آن رود خانه و احوال کاف نری و بس اینک
 شکرش که مورسی خوردگی مورج بگوید در ماه خاسر از میلاد و سپهر طایفه
 از طوایف ترک که بچون معروفند و بدکن رای این رود سکن گرفته
 در سلسله شهری بر فند که معرفی کج خزر و از سانی خود اینطایفه بود مویوم
 بوارضان و این شهر نواد اعظم اینطایفه بود و یا بنجه مغربی دریا میار اینطایفه
 که ایشان از سرحدات خط که موطن اصلی ایشان بود و حسی سخت است و دریا

(الکرام)

را که فاصده شرق مغرب سد راه میدانند نظر است و جمیع اصحاب اطلال
 که امیر ایشان بود کار اینطایفه و وسعت ملک مال اینها ملاک گرفت غالب طوایف
 مشرق و شمال اقلیت او احتضار جسد و شرف خود دانسته و مانند زمان
 خلق نمایان در مای خزر دور مای سیاه نیز طوایف مطلع آتش شده و سکه کنار دریا
 خود را ابله اطلال و این رود را برود اطلال موسوم کردند که آن مختف اطلالت
 اگر چه طایفه غریب و برهمنکار و صحرای است و بد ما خلق نیکو و خوب
 سبک و عورت و فرط قوت آنهاست قریب ایشان میکرد در مای اطلال طایفه خون
 نوشته اند که مردان ایشان بسیار است منظر داشته و با کرامت منظر و دریا
 خود را اینجها مخرج میکردند که نور سینه شود قوت غالب ایشان برک و نجات
 و گوشت خام بود و بس از پوست حیوانات خود را میبخت جوع و خور و برود
 می نمودند للشیء ما لکنوا و اللؤلؤ ما ولدوا و الهمیب ما جموا و الیها
 ما رجعوا شجمان و ابطال ایشان را کسی باید ندید که موی که مندر باشند
 اطلال جدیدی بلخ در تمیز خلق داشت و باز یاد گوشت و فیه غلته و بر
 ووشی خود می افزود تا مشور بر کی او مستبول افتاد کشت و ووشی از

بخانه او مزاج آمد پریش که ایامی قیصر را بخدمت آمله آورد میگوید بعد از آنکه
 آمله ایار اجمال وفق معتدلت خواست مرا بر نزدیکی از نصیبت دور کرد چنانکه
 او بود بر دیدم دستری چند در لباس اورا استقبال کردند و بزبان سخن
 اشعار بخواند و آمله میگفت از من خون شکر با پر سیدم یکی گفت را امیر می پرسند
 چگونه کنده رانده روز خود را اگر رضی بر خلق افزوده را حتی نخواهی دید پس
 زبانی فرود آمد که اطرافان چهارچوبین داشت علی اصباح بر در آن
 بروی خاک می نشست بجای خلق بر رسید در خصایص او و نشسته شبها
 دوستانه کان اطراف بر سفره خود دعوت می نمود برای آنها طردین
 و کسوفی زین سینه یاد برای خود در سرف از چوب بعد از طعام
 بود شعر از قوصات لشکر او اشاعه میکردند چونان شوق بودند و بر آن
 میگفتند که از خدمت بارمانده بودند آمله خود ماک بود و منظره و غیره
 گفت تا کی وصف از صف کنسید و در حیات اعمال سپاسم سخن گویند
 در کفار و کردار من دعوی واجب شناسید که این خود از حق شناسی
 هر چه از انفعال مرا که سخن اطباء و اندو صف گویند بافت و تشریح ماکت
 (ادامه)

و اگر خلاف صلح خلق و رضای حق دین بر نصیبت است که بذر که آنها را
 منزه کنسید در زینت حرب لشکریان و البته ایشان از زرد و جوهر نصیبت
 نمیدرود چون سیف شام بر بانی جوهر خویش ظاهر میگردد و هیچ چگون
 او مایل نبود در سخنها و اغراض او گویند یکی از دوستانه کان قیصر که مردی
 همی مکرّم رکاب بود در نصیبت اندیشه قتل آمله را مصمم شد و نظر بر بی کفنی
 ظاهر او این محسم را بهسوت بر آورده میدید آمله بفرست در یک
 خلوت باو گفت چه باندیشه کاری افتاده که هنوز اراده خداوند بوقوع
 تحقق گرفتار است مرا بختات تو رحم نماید در ستاده قیصر خورشید و دوست
 و اقتدار خود بارگان بزم او عرض داد یکی از نزدیکان آمله باو گفت اگر
 بجای تو بودی اورا ابدترین عوالت سیاست کردمی تا دیگر کسی بگردا
 محال نگردد آمله گفت من بشکران ای یک بجای تو نسیم آورد که تیرم و چگون
 شوند تقدیر خداوند را تقصیر داد چون آمله در گذشت از اختلاف سپا
 و اعیان چشم او دولت او نقصان یافت ولی نام نیک به مشایر بود
 از در اسنند و افواه مردم مثال جاربت در بعضی سخن این بود را

عدیل کعبه اندیشود این مناسب باشد که عدیل لغت چیز را گویند که
 چیز دیگر برابر باشد این رود در غالب از آنکه کفر خیر نصیب هم برسد
 و برابر در باشد از خواص آب این رود است در جای که بدریا متصل کرد
 بعضی سفر خیر و پترو بطول نامت فرخ فرخ آب دریا نیت و سوز
 و شیرینی برابر آن گرفته اند و بخوردن و نشدن آبر در فصل خزان
 دلیل دهنده اند تا جای که آب شیرین است بخوبی بندد و در روی او عجب قوت
 و آب شور که اول دریا است بحالت خود باقیست بآنکه مدار آبادی روی
 همین رود است و مبتدا از جبال اقصی بلاد شمال و ولایات سپهر کاز
 منافع این رود صید ماهیست که کج و در معین در اجاره ستا هرین است
 و مبلغهای گرفت مال الاجاره میدهند **کری از نوبت تر این** در اینهارا اند
 نسل ترک که اولین پیشانی نوح است بدانند ترک در بط طلال را
 و تربت نیز در پستان پرورد خیره بسیار جا بود بعد از پند بر باد
 خدمت و شمش جات شمال مشرق سیاحت میکرد هر کجا که هوای سالم
 و آبی عذب و خاکی دلنشین محبت با هم جمع از اولاد و اساع خود نامزد

(دادن)

و اول کسیکه از پوست و موی حیوانات تدریجاً نگاه و خیمه کرد او بود
 احقاد خویش تر از همه قویتر دید در گذار و در امش و باقی باشد و
 دورود از عالی رود اهل مشیخ بند و نظر بوست این مکان و دور مرغ
 و زراعت گاه ان بدت قبل اهل ترک کثرت غنوس و زیادتی مال بسیار
 طوائف ترک برتری جسد و بدو را بام قوت اینها میفرود و قعاش
 تمامی ما در الهذ و حواشی بلاد خطا بر بقه اطاعت خان این در آمدند
 پانصد و شستاد هج سواحل شمالی و مشرقی بحر سیاه و ولایت قوم را نیز
 محروسه خود نمودند ولی شکر قهر برودی ساحات مزبور را از این
 داشت و در پانصد و شستاد و شمس سخی فیما بین این خان و قهر صفا
 رفت که دیده فلک بر کثرت کشکان لشکر قهر میکرد نسبت خان ترظم یافت
 و باز این بلاد را بدست گرفت غلبه او هیچ سببی نداشت بجز کثرت قبایل
 و شمش که موافق بودند در پانصد و شمس سخی که این خان بکباب مرکب رفت
 روس قبایل با اختلاف برخواستند و بلاد را فیما بین قسمت نمودند و دست
 از طراوت احقاد رنگ ضعف گرفت امر او طوائف بو طوائف خطا

خود پر دستند و ترشتری رود آمل که تعریف معروف شد ایشان تا این زمان
 نیز نصرتی خود باقی ماندند و مخالف با حسن دیگر ترند از در حاجی ترخان
 و سایر شجر با فضل نستان برای معالجه بسیار می آمد و محل اتفاق ایشان
 بر شتر می دو کوبان است که در کتک جای می شود و سایر حیوانات از گوشت
 و کاد و بادیان زیاد دارند طبیعت ایشان بر جان میعاد است که معالجه
 و در خدمت ملکش معیشت ایشان بیشتر در سه ماه زمستان می شود و کوبان در
 فصول اعتدال هوای گدازد که در فصل زمستان بلاد سرد است
 که امید اند و مسافت ندارند هیچ خبر بود نگاههای نزدیکه از آن
 که مطیع حکم اعلی حضرت است هر طور مالک روسته اند یک طایفه که در عهد هابی
 با طاعت در آمدند و سپاه خواندند حاجی ترخان و چار نیز از آن است
 در مغربی حاجی ترخان گمان دارند و در همه چیز با آن دیگر و اهل ترخان نیز
 روسته رفته اند و لباس ایشان شلوارت لباس روسته در گناه و کتک
 دارند که با بالاسناری است عدد نفوس ترک در طرفین آمل شهر قران و
 حاجی ترخان و نقیبات وطن دارند چمد و حضرت است همچنین ترخان که در

(ان)

آمل یورنگاه دارند تا نزدیکی حقوق بلکه حدود خطا و صفا این قواعد
 روسته چنان رفته و فانی اینها را از یکدیگر گسیخته که همسایه با هم نیستند
 مایل نیست تهور ایشان بگردد و غرت بعزت کشیده و زیاده انحصار
 قوت برایشان بخاند **مهر** نامه که قران در وجود آمد که کفران بگیم و وقتی بنده
 با کجی از پسران اینها صحبت اتفاق افتاد و من ضعف حال و پریشانی ایشان
 بعبادات و تبدلات روزگار نسبت ببدادم گفت اهل انصاف که بر
 اسلاف ما واقفند قصه کافان را نیز نسبت ترند کل شش **عجاید**
عن حدیث العکب الی حدیث روزگاری در از بقدی معناد بودیم و چون
 آتش اطرف خود بودیم و خیم حضرت ابرفت مال و حضرت کشیدند ما را
 و ابا بر احدی نسیدیم و خال عقیلی قوم در زنجیر مجانبان گرفتار بود **نظم**
اُمُودُ فَضْلِكَ السَّمَاءُ مِثْلُهَا و **بِسَبْطِ مَنْ هُوَ اِفْعَالُ الْمَلِئِكَةِ**
 و ذخیره مال چارگان که بر خست برای خیال آدمی اند خستند عکوف
 شب و اب ما بود **نظم** کردی تو بمن آنچه بود سزاوار
 من هیچ نکردم که سزاوار باشد طایفه روسته را درین عهد

تلافی و امکان با داشت نذیده ای که خود در صد مکانات عمل بر آید **مصر**
 باش تا دستش بمیدد و در کار **چنگ** می بیند و کشیده آید درین نزدیکی
 نیز ملی اردولت بهر ولایت مامور شد تا پنج ساله ات امالی هر جا که گشته
 تر داشت خاصه این ولایت خود عارض شد که هر گاه بهر تکلیف تو گری
 امیرت با بکلی حقوق است چنانچه از غنم و در فلاح و در جانی
 و چوپانی کسب آید پیرو جوان و ادنی و اعلی تر با یکا رعیت میکند
 از اداب نوگری و مواسی وحشت دارند و باین سبب نوگری معاش
ذکر احوال فرزند خزر ابر در دویم یافت این فرزند آمد و گویند او بعد از
 بلقا و مقام اتصال و در آن **خزر** گنا گرفت شهری بگرد در نهایت
 استیقام و مناعت کاتبه بنیان هر خصوص بعضی معتقدند که سلطان
 او لقب خاقان خیمه اسم خود کردند و تدبیر صیدایی و تحصیل ارباب با
 نسبت میدهند و قبی خزر باب دریا غرق شد و برخت سکنش شد
 با خیمه همیشه از آب نرفت داشت و گینه آب در اول او بود و حکم کرد
 که اموات را باب نشویند پسری از دور گذشت از مجمع قبایل سوا

(کلی)

کرد که دشمن آب چیت کفند آتش بر آتش خواست و چند پسر آتش خست
 و ایغادستان از آن عهد به نوسنگ کرد **افین** **موتیج** **میکوید** ابتدای ماه خنجره از
 میلاد تولد نوره نام تر لقب خاقان بر خود نهاده و لای ایغاد بر آمد
 صفحات بر افراشت در بواسل کج خزر فرزند او شد و این سلطنت امتداد
 گرفت در سه سصد و پست و شش سی می قمر قصر مردم در جنگله بر آید
 از خاقان فرزند که از نسل تولون بود اسپهبد کرد و لشکر خواست و بعد از
 دختر خود پسر خاقان داده او را فرزند خود خواند و تاج بر سر او نهاد و
 خاقان را برای قسطنطنین پسر خود گرفت خزریان را باین کشته را راضی
 چن البرجین و قبایل حساب در تحت حکم درآمد از بوقت دریا خزر
 مشهور شد شهر آنرا که باین آقا نسبت میدهند خزریان چندین تنگناه خود
 کرده بودند و بنامی این شهر را بانوشیمران نیز نسبت اند و اصح احوال
 اینست که آتلا بنا کرده در حواقین منسوب به خزر باعث آردیاد آبادی
 شدند چنانچه طایفه بر خلاف طوایف غون آبادی بل بودند شهر مارکول
 در نواحی قران و شهری دیگر در ولایت خاگوف سایه ای که که بخزیه مشهور است

از بقایای آنکه اینهاست و بلکه اکثر شهرهای هفتاش استگاه ایشان میدانند
 بقول ایشان شاه محمود نظامی کتبه و سایر خواتین آنجا از خزیره اندوختند
 هفتاش این طبقات است که بعد از خرابی در دیو بپرت بودند و بعد بود
 شده در سینه هفتاد و چهل در میلاد ملک اضارا در آمدند در میان ایشان
 هنوز رسم است که اگر سواره اند بقبور خواتین که بخورشان اماند میاوه
 و بجهه میکنند ششم در در اختیار طوائف چند از خزیره است که زبان
 و نسبت اینها یکدیگر نامعلوم است **ذکر احوال روس** روس بر امین
 پیرانش این نوح میدانند او مدعی بی ارام بود از فوت و وقت بی
 خاطر پری ایشان و غیر این است **نظم** رفتی و بچگونه نیا بزم غم قرار با نوحین
 بر روی صبر و قوارن پس از مسافرت بسیار کن از خزیره است و وار جانی
 کن خوات خضر بعضی از مساجد شمال ممبر کفک و هوای باره
 داشت با دود روس خوات از کنی ضاوت کنی هیئت خود با بخند
 یعنی داد خواهی نماید طبعش قبول کرد و پاس خاطر برادر مدعی داشت **مسک**
 من از تو سیر کردم برای پیش و کمی در پی وسعت آبادی صنایعی است

(این)

اتباع خود را در آن کتبه بزور و کشت و کتب معاش بر غیب می نمود
مورخین روسیه نوشته اند که در شصت و شصت و دوی سی برادر از
 روس با جمعی از طایفه اسلاوان شمالی از بجا بستیک که نشه و میان مساجد
 که تاکنون سکای ایشان است آمده اند و صف شجاعت و عقل و حر است
 این سه برادر در کتب تواریخ و کتبان مدون است روی که از هم برتر
 بود با برتشت از آنوقت با اتفاق قبایل اسلاوان و امر تاج طوائف
 و خزیره او را و ترک دولت روس روی در زمانه نهاد در بعضی از تواریخ
 ایران نیز مورخین روسیه و غیر نامی ابطایفه ذکر شده و نام آنکه در روی
 نظامی کتبه میگوید دلیل استقامت ملک اینهاست در فصل سی و ششم
 از کتاب حرفیل بی در فصل پنجم از کتاب ارمیای بی اسم طایفه در طوایف
 شرقیه مذکور است گویند وقتی که اسکندر روسی با پیغمبر بنام بلاد ماد و اهل
 مشغول بود خبر با دود که لشکر روس با قبایل دیگر سواحی دیگر راه یافته
 و از زبانیر با نوح زمانه مجموع بکنار در بند رسیده و طبق وفات پادشاه
 هفتاش و بدع را در ایران و نوسابه و شهری چند با اسیری بردند

اسکندر را ز ناورا الهه بنوا حی بجز توجیه فرمود قسطل که امیر روس بود با
 لشکر که از حضرت طایفه روس و اسب و پرطاس و پناخ باخ و آلان و المان
 و خزر بودند و عدد آنها از نصد هزار تجاوز بود مقابل ایستاد و مصافحه
 ایشان چند روز را منداود داشت و هر روز از اطراف لشکر روس فوجی بغنا
 میرسیدند و حاجت بکلی مغلوب شدند و قسطل باده بر از اتباع او گرفتار
 گردیدند اسکنده را به خرم آوردند کشت اسرار رحمت بلاد خود داد و همه متعهد
 و خدمت از **این پنج در بند نام** معلوم میشود که سدی که سده اسکندر معروف است
 سده باشد که از شرقی و شمالی در بند تا اقصای قفقاش بنا کرده اند و
 کوه قاف گرفته اند و بادیل آیه قرآنی مطابق نموده اند و کوه راست که
 ظهور در این قسمت است اهل در بند و قفقاش جز در ایهال افتادند و بند
 کزاف بقبل نموند که اسکندر فیما بین ایشان و اینطوائف سدی محکم وضع
 او فرمود درین محل جرائی جز رضای خدا مقصود نیست و با حق سده امر کرد
 جناب ایرالمونین علیه السلام در بند را با سبلا ابواب فرمودند و **رضین** نام
 جبال قفقاش را از بند استند مولف چنان نامیکوید در فرسب رنند و سده

(در راه)

در کوه البرز است که بجای راقاف بزرگ و دیگری راقاف کوچک بنا شده
 در جغرافیای قدیم عرب این سلسله جبال بسبب جنگها و فوجانی که در وقت
 روی داده بجبال لغت موسوم شده و غیر اینها که مذکور شد در این سلسله
 میکند که کوه قاف همین کوههای قفقاش باشد و آنچه از احوال مخلوق است
 این کوه و عجایب که از اینجای سبط داده اند یا اینجای را از هر شعوره فرض کرده اند
 از روی بی اطلاعی است کسان قومی سبک شجاع و ضعیف ضعیف این دنیا
 را بدید و صاحب جلالان برع شامیل را پری خیال کرده باشند یعنی
 حالاک که با بطار عالم و اطراف توده خاک سباحت میکنند و از محط
 شرقی و غربی نصف دیگر کوه ارض و اقالیم امریکارای پسندیدند
 کوه قاف بان اوصاف که ساده لوحان و اعمه با ف تصور نمایند و
 بادیل و توحید ایات احادیث را شرح نمیشد **در وضع و موضع حاجی**
در سینه پانصد و شصت و دوی سیجی از دربار سلطنت روسیه بجز
 که درین ملک حکومت داشت حکم شد که برای گذارستن آلات حربه
 و زینت مستحقانها در یکی از مواضع مرتفع شو که نزدیک رود آمل باشد

قدحکم ناکند و رسم عمارت قدیم که نیز زمین ساخته میشد موقوف و خانها
 و کوچه ها و محلات و دکا کین و ضامات و دیگر طرزات شهر حاجی رفغان بطریق
 سایر شهرهای ممالک روستیه نباشد و مکانها که هم طغیان آب و تخیل طغالی
 شهر بود چون سد که در خلق از غایت طغیان در آنجا بنا عمارت کیناستند
 و درین بلاد اسمی است قدیم که هندس و مهار در وضع و استحکام اینزیا
 دو قتی خاص دارند و چون در درسه علوم جزایا و هندسه درسه کامل
 خوانده اند میاید در عمارت کفایت و وقایق این دو علم را بکار بندند
 وضع قلعه بزرگ موضعی افاده که دراز منته قدیم کلک خوانین تر و از سایر
 ساحات رفیع تر بود و این کلک را تاق می شود طولش دو سب است
 شرن و عرض آن صد و هفتاد و پنج شرن که هر شرنی سه ذراع معیار فای
 شرن یعنی شبن و کمر او سکون فن سه ارشش روی است
 و هر ارشش از ذراع ایران یکبارگ کم است و نظیر بضیق فضا طریقه بنا را
 منظر دیدن بقعه مشتمل بر هشت برج که هر برج کجایش سه قوب داشته
 شپه برجهای قلعه مسکو و چون این بنا در شرقی رود واقع است بر
 (از)

مشرقی را آنوقت که هنوز از تر استیما علی بود و وسیع تر بنا کردند که قصبه
 در فوق و تحت آن صد نفر رتبت داشته باشد کس سایر آلات عمارت
 را از آنستند مجرب و قدیم فراهم کردند زیرا که یکی از خصایص این خاکست که
 هیچ بیافیت نمیشود در ولایت حاجی رفغان که پادشاه نشین آن بود
 چهار دروازه بر قلعه مهر کشت اندک مشرفیت به برج سرخ و متصل است
 کلیه ای اعظم و این کلیسا از عجایب اینیه است و بدین ارتفاع دارد
 که در معشاد و رستی حاجی رفغان پیدایت و بسیار شهرت کونین
 این کلیسا بر پایه سجدیت که حاجی رفغان در قلعه مزبور ساخته بود شمالی
 دروازه ایست که به نیکولا ایسی موسوم است و نیکولای یکی از موبدان
 دین مسیحی بود که در سر این دروازه کلیسای ساخته کوچک مغربی دروازه
 بطرف رودخانه و جنوبی دروازه ایست معروف بر تیانیه که بمیدان
 متصل است در هر اردو ششصد و نود و دو مسیحی قلعه مزبوره با تمام رسید
 و آبادی قدیم شش طرف مشرقی قلعه بود بعد از آنکه مواضع طغیان آب
 اند ادیافت از همه سمت عمارت عالی بنا شد و انقدر در استحکام
 قلعه

و عمارات وقت بکار رفت که در هیچ خانه فعلی بارکان آنها نرسیده و آن
حالت اصلیه سیر نماند **بعضی موصوفین** گفته اند اول کسی که از جانب پادشاه
و تخریب سیر حاجی رضان مامور شد مرین میکش بود که پس از تخریب و تعمیر این
خواست اطراف را باطاعت آورد و قبل رسید و پسر او از طرف پادشاه بر
سند حکم شست طایفه در قتل این پسر نیز اتفاق گردید با عتقاد و تعویب تو
چنان و جهاتیکه بر تیر اندازان زمین معروف بودند و این بار که کفرانی
اینجا بسته تخریب حکم و ارباب نصیبی که از دیار پادشاه روس مامور
حاجی رضان بودند نیز معارف روسیه نشان تیر ملائند و بوسف نام که
پسوا می دین سخی بود او را از قلعه بریزند آهسته و جمع شیرینی از نمانش و دو کو
ایطایفه درین قفسه بقبل رسید پس ازین چیزی سی و مامور شد و چنانچه پیش
یافت قلعه و بناهای شهر را استحکام داد و **راج مذنب صیوی درین قفسه**
از بنای این قلعه از غلبت صیوی را درین دیار رواج نبود و بر جمع سیاه
سیحان کوشیشان قرآن بود در سنه هزار و پانصد و هشتاد و نه سخی که
قلعه و تزیینات این شهر با تمام بویست ایوان چهارم که یکی از سلاطین بود

فنا و اسی نام را که از غلای سخی و مردی متقاض بود بر پیوسته ای روسیه
رضان و شهر تزیینت و بنا شدند روسیه از وطن این ملک دود
و غالب ایشان همسنگ نفضل صیدهای میگذنت یا که بصیبت ایشان در شهر که
بهر بود مسافت بگردند و موطنین داعی این بلد تخریب بود یک سیکه علاقه
تجارتی داشتند اینهمه بیار کم از ایرانی قدری بیشتر بودند و سبب اینکه روسیه
در رواج طاعت تامل داشتند از حاکم تهر بود و کثرت آنها در سنه هزار و
سخی که ایل قفقاز است خطا و ارمانه از بلاد روم باین ملک فوطین کردند
نظریه پکانی که با ترو برانی و اعلی مذنب و دیگر داشتند بر و میر پویشند و در
بتیمیر گلستانه و اظهار آیین و مذنب خود بر آمده و روسای ایشان از روی
خاطر در جمع آوری قاطبه سخیه چند کردند **بعضی گفته اند** از سنه روم که
باین دیار آمد مذنب شیبند که رفع و حشت بنمایان روسیه و ترشد آنها
با عراب و جماعت سلیمان معاشرتی بوده و از وضع و طریقه مسلمانان اطلاع
تبدلیس و سپس مسلمانان اول و جمله با فخر و حسی الطبیع تر غلط کرده و با ایشان
گفته که گلستان ساختن چه ضرر دارد برای ایشان گلیاست و برای بسید

مصراع غرض بجهت و چنانچه ام وصال شاست : و دیگر اینکه پاره از این آری است
 از نسل خلیان بودند و لجه ایشان ترکی جستانی بود و آشنائی زبان سبب دیگر
 در نفع سازفت و دوست با همدیگر تراقت همانست تا در زمان بعد از ما
 این ملت بدواج بویست و این فانی و اسی میوای دین و مردی بزرگ و با
 بوده در سیات مدن بسیار ندرت است و داشت خود از پادشاه خویش
 نمود که برای هر مذنب معدی ساخته شود و با بل هر مذنب بر تبه در عبادت
 و حق پرستی تزیین میگرد که هر یک همان میگردند که اهل مذنب ایشان است
مقول **روسیه** بخیل امتدیب و درواج کلان در باستانان عهد کبیر
 که او یک نام را بپوشای مردم را بجا تکلیف فرموده خود نیز در عینت است تقاضا
 از ضعیف گذشت کار سیحان روز روز درین گرفت و این در سنه هزاره
 شانزده سیسی بود در همین سال بقیه چپ قراق با لشکر کراف روی این
 نهاد اما باب این خاک نیده باب تیر تیر آتش بقیه چپ فروشت و
 سوگوش بر باد رفته او را معلول در قفسی از آسمن بر تیر تیر فرستادند **ذکر**
فستق دیگر آتری بیوف نام همچول لذت بسیار میوای است که در مسکولم
 (مکمل)

هو آتش کرد که یکی از شرکاء میوای دین منسوب شود او پندیرت آری
 بیوف از مسکولم برده و بدعوی سلطنت جمعی از تر را با خود همداست کرد
مصراع که در مسکولم با کرسیه : اسباب بخیل فراسم آورد و چون
 کردش تا مارستان و معهد کردن خلق و دستاوت بجا و تبه اسباب
 فتنه تفریح کرد در این انا پادشاه روسیه را اعظم با خیر رسید او انحصار
 حمل بر سبکستی خود کرده با جمعی زیاده انقدر و نجوم بسکو ریخت و بکریان
 خلق او یکت موثرش باشد باقتضای معادلات سابقه میوای دین را
 زنجیر استقام کشید و ضعیف را با زرد و از پمالاتی او اموال مردم
 هر چه معلوم بود بغارت اتباع او رفت و لیکن بیکس نظر بدعوی بهبود
 که داشت او را تمسخر میکردند و او با طهارت عزم از بسکو خارج نمود
 منزل کرده و با طرف نوشت که خلق را بیشتر فریفته کند نا جمعی او
 بی جواب مانده بدین سبب از لشکران خود بوی نفاق شنید و دیگر با
 خواست داخل محشر شود **ذکر** و اجمیر بهر نیت رفق با زانند **ذکر** بزرگ
 دین از جیس برده و با ستمها را ارکان ملک جمعیت او را از طرف

کرد او خواص اتباع او گرفتار و بعضی رسیدند اما جمعی از ترک در اطراف حاجی
 ترخان بکسر مرعیه بودند ازین واقعه آغا زلفیان کرده بدو سپیدی بخش
 نواخته شد مثنی از سوی فرست بجوابی و غارت حاجی ترخان و حواله بخش
 ان شمول بودند تا از جانب پادشاه سپاهی مامور شد و امر انجا با نظام
فستاد که بعد ازین واقعه که یکجای ترک تردد و معامله کرده هر یک را
 وطن خود گرفتند که شهر ارباب بصف و مستظفکه ارباب پادشاه
 بود و از آنست و فلاح و قدری از رعایای روسیه که خسار یافت طایفه تبار
 بکرا عکاشش امادند و با خوانین داشت بخیال پیمان آوردند و اینها
 رسال پیمان پیمان بود و شهر فرست بودند تا در کسر شهر
 شصت و هفت را معضی دیده با جماع و از دحام اطراف شهر را فرستند
 بر سکنه بنفرد کنند مانند که عیال خود را بکشد برودند لی ارزیت قلعه زرد
 و هم بودند بعلت قتل او و فرود هم از کثرت تر حاکم که از جانب پادشاه
 بود و عمل و کفایت تمام داشت و دعوا دیده و صاحب کج بود بی ترس بود
 قلعه را از همه اهلسلی میداد و میگفت اگر نوعی بر سگوم گرفتار شود با بر خصم
 (بلی)

شومیم محصورین جواب گفتند **صراع** حکم آنچه تو فرمائی رای آنچه تو اندیشی گفت
 یکروز دیگر شب بیکس از مکان خود بمان و دیگر نرود و سخن نباید گفت که
 آنستند و از بروج قلعه بزرگی سر بردن کنند مگر آنکس که من امر کنم چون
 دشمن تصور استیک اهل قلعه بهنگام راه فرار جستند باشد و فرستند بی اطلاع
 اسیر کردن فراری قلعه متفرق شدند با حاکم اطراف و فرود گیر بی استیاضا
 نزد بمانند بپوار قلعه که اندک نشدند که بگذرد و نند و اموال غارت کنند **پیت**
 قوت پرواز نامی صیاد چون تو شیخ = انقدر ناله که سوی ایشان ارم
 بهین که اردیوار قلعه کیان با فرودستن نایره نوب و بکشد دست برده و
 طرف دیگر از دروازه نایز پروان آمده تمامی ایشان را استول و مجروح
 ان ساعت مجموع آلات جنگ اسباب فرقه مخدوم و بصره اهل قلعه
 آمد علی الصبح همه پروان آمد حکم حاکم در معاریک فرود گیر تا با سعادتی
 کنند مردمان را دیده شدند و باز بقایب انرا فرقه همه را در کس
ذکر آتش را این شیخ و امن از امن بزم وطن این بدمس از رفیع این عالی و
 که بقیه تاسیف تر رسید مردم اطراف بظلم و امانت حاجی ترخان آمدند

شده و یقین کردند که دیگر دست فتنه بر اسن این شهر نخواهد رسید و سرتا تمام نصیر
 رعیت شدند از دور نزدیک بعضی بعضی توطن و جمعی شیر تصد تجارت
 حاجی ترخان گرفتند و غیر از آنکه کوشش آمدند باز خانوار زیاده جمع شدند
 و تا آنکه قریب بیست و نهار مغایرت داشتند و عماد دولت و کسب آمدند اهل کجارا
 و خراسان و عثمان از راه دشت و ایرانی از راه دریای مال التجاره موفور آوردند
 بهر یک لذایذ اغراض و اگر ای حیدر و صحرایک و دیگرین بواسطه کم بودن کشتیها طر
 اطراف پشتر از چشکی میشد و صبح و شری پشتر بار آینه بود و دانه انوار
 الکی این جماعتی ترخان که در کجرات بر بلاد و حاجی ترخان هر طایفه بر صبح
 و شریک شدند کسی مانع نشود تا جمع آمده و فرجه سازند از میان تجار ایران که حاجی
 ترخان تردد داشته چهار صد نفر شمار آمدند و امتداد ایشان ابریشم و پشم و آلا
 پنجه و ریشمان و زعفران و روغن و کاشی مر و اید و فیروز و سایر چیزها بود
 کجی میآوردند که تجار بلاد فارس خریداری میکردند و بیلا و خود میخرستند
 من از آن وقت بلکه حاجی ترخان و حوال و خوش آن آمد و رفت دند و علی با
 بتوطن شدند که گزادی تهری که بهر دستوارت و محل کنای این است

در سینه بجه و رستی حاجی ترخان شمریت کوچک و طرف که گسب
 ان جمعی از خلق فتنه شدند و حال امانی این شهر است خانواری حمد از
 پروسیا یکی از اقسام مناسات از اعتشاش ملک خود پزاری حوزت
 اولیای دولت امپراطور مالک روسیت نامی مکان کردند و گویا درین
 رسم است که اگر کسی در صدد ایجاد آبادی مکانی بر آید با و از دولت
 تقویت میشود پس از آبادی ملک شخص مالک باید بقاعده متعارف مناس
 دیوان بد با اینها معلوم کردند که ما خود بنجه تهمه سموریت محل کنای
 خود میوهیم سر و طابیکه نامدی شیر ایلر حاجیت مرغی شود و قلم تحلیف فرغ
 و برمان رسم رجوع میران در حق همان چاش ایشان قبول است
 مکان مرزور را کجرب ارضی و هواد آسبیکه اصلیه خویش شایسته آن
 افکنند و بر رسم عمارت که در جمیع اروپا متداول است طرح شهر کشند و چون
 اصلی و ادنی اینک سبب و تسبیب بودند محتاج نشده از کل کارهای اعمال جوش
 و نقاشی آنچه بایزوم وضع عمارت بوده همه را خود با حسن وجه با تمام
 و حاکم و کلاتر و کدخدای مستحق تعیین کردند و چنین کس و شش و هر چه

بند است بجا از خود آمیزشی ندارد مگر برای فروش است و تجارت
 اوقات از هر چه در دار است ساجه ایشان مکن است بسیار خوب دست
 بکنند راه جو بکار در غایت مکاره باین شهر است اینها پولی کجاست و از آن
 کاغذ که در شهر خودشان بخرند می توان خرج کنند و اگر کسی از آن بگذرد
 وقت انصراف از هر فراسم این شهر است میسر که با این شهر است پول دیگر
 در روانه شود زراعت و غرس اشجار و پروراندن جمیع ریاضین و سایر صنایع
 درین مدت قیل چنان کامل شده اند که این اوقات دیده میشود که اکثر چیزها
 غرافت و پاکیزگی دارد چه کول و چه شربت و چه مصروفات دیگر همه را
 باین شهر نسبت میدهند و خلق این شهر حالت غریب دارند که در این شهر
 خودند و خود را بیکدیگر از سفر می سخن گویند و میگویند و از آن خود بدست
 میرسانند باین شهر بقیه این شهر است غالباً غنی و متمولند نظیر بایکدیگر است
 بیکدیگر جمع المال بودند و هنوز شراکت باقیند و هنوز شراکتشان از دهه هر آن
بنای باغات و صاحبی ترخان ملک حاجی ترخان درازند و در شهر است تمام
 داشت با کله ساریا تا راه قطعه و باغات و سایرین بر طبقی ندانند که

(درین)

در شی بافتیش خود و غیر شهر بود و این با مختلف بگذر روزی ایند
 به از احتلاف طوایف اشجار شمره تر زندی داشت و سبب دیگر اینکه
 اینجا همه سطح و شرف رودخانه است و پیونده اند جایکه آب رود بطریق
 شرف شود که باغی سیراب کند نذیده اند که کسی در صندل و دیگر
 تا حدی خفایل و اوریک کی از اهل حسه است او تریا که از اقامت سلامت حدی
 در حاجی ترخان توقف کرد چون انالی سادات در منزل سلیقه غریبی
 این شخص در کنار منزل خود که با ریسنه نامی دیگر باشد علی بود باغ کوچکی
 آبادولی بر پشت باین کج که از کنار این بجز نهی عمیق خرم بود و باقی اتصال
 داد و منسجی کرد از آب بر سر آن چرخ می وضع کرد و بگردش بحد ضرورت
 آب جریان میداد از هر جا دسترس داشت از هر قسم نهال کسب کرده
 کاشتن آنها و قاق و فصل و هوا مرغی داشت تا همه بجز صندل رسید
 از ماندندان و گیاهات و درختش درخت انکور و سایر فواکه و باغچه
 مسافت و اختلاف طبع اشجار اینها را چنان بهوای با در این بلد است
 و او که همه میوه را محسوس کرد که بعل میاید با کمال انولایت بسیار سپید

و این اظهار سزای ابد را پادشاه عزیزه نوبت از پادشاه این شخص
 کتین بیغ و اکر ای کامل سید حکم شکله با هم پادشاه باغی تربیت و
 مردم را تعلیم و تخریب کند چون آنچه را رضی جود خوش حاجی ترخان که
 وقتی بجای آتی و اقصای قوت و یک بر آب غلبه دارد گفت از خاک
 زمینها استعداد او اندو با نذک وقت سی باغ آباد شد که هر خرد و انداز
 آنچه همه بود در غایت استیما نجل آمد سال هزار و شصت و پنجاهی که
 برای نفعت در صد آبادی باغ افتادند چند نفر را نالی بنا اندود
 در تیز تر پست شجر مرکبات و انار و آجیل و شیرینی و دیگران از بزرگ و کوچک
 متغذرا نماند این اشجار در جهانی تربیت کردند که در نستان حفظ آنها لایق
 و درین زمان تسی تربیت کل دیوه که سیرت اول شده که در هر خانه
 مانع و انواع مرکبات و زیاد هم می رسید اما در حال استیما از
 بدین سبب آنچه در وقت دهانت فصل کستان در نیر خاک پنهان
 در سلطنت هر که با غایت پادشاهی متعدد و اینکه هر یک از سلاطین
 مهم است تمام میکردند قطع نظر از نیت معیوبت ملک بلاد و سید بر وجهی
 (نادر)

نیابت و شنیدم خراجی ترخان و شمع بیغ و تقاضای شمشیر عدس که کنگر
 در بسجیک از شهرهای ایشان باغی که آب ریوه اوده شده با نیت
 انکور حاجی ترخان را شمشیر بیغی که میرید تقویت کرافت می رسد با نیت
 سمت و انانیت شخصی را که در بیضت بد طولانی داشت بجای ترخان آورد
 که استیما نیت بود و بسیار جهارت تقاضای نیت خداوندی که آباد
 این زمینها و آرا باشد بودی در هفت سال در حاجی ترخان زندگانی کرده
 درین صحنهت با درک بود که از نیت که در بی نیت عمل می کوفت و
 سر را خط می کرد و العمده علی الراوی پس از در گذشتن او طراوت
 و زمان ملک عهدی تیره نانی سینه هزار و هفتصد و هشتاد و دو سی با نیت
 پیوست و با نیت که بدیوان خاص تعلق داشت عدد با نیت های استیما
 دوازده رسید و عدد همه با نیت هشت چهار ریوه امی ای که با نیت
 ریاد است انکور سبب نمی از امر و دولابالوات خربزه و هند و از
 باد بخان و خیار و کدی ایجا با اقام سبزی آتاش از نیت با نیت
 میوان گفت آتی بر است کل سبزه صدرک کمال غط و سید که نیت

باین و فور خاص ترین است **دگر نشد** دیگر **مصفی** در سینه هر او شد و
 پنج مسجی انگیز نام معنی مجول الحال از طایفه زرین که از جنس تارت است
 فراق و تر و سایر را با خود معنی کرد و سخت برقت اموال گشتی و بعد برین
 و قتل اهل گشتی که در رود اهل جریان داشتند آمد کردند **نظم** که طوفان
 می سپارد با سابل مبر در دل بدیاد سپر بر روی آب گفته ایم و در وسط
 فی ماری بطرف جنوب حاجی ترخان بامنی برای خود ساخت که این بنام از آن
 آبادی بقدر فریه باقیست و ستونی جدات که بر آن زرین شهور است و هم
 در آنجا زندان خانیست که دیوان خانه وسیع بنا کرده در ستونهای آنجا بر سر
 این بلد از دافه او حاضرند بسکوم معلوم کردار آنجا خبر گوی بدیع او در
 و او وقتی بخیرند که خصم نزدیک مجال **سج** نماند **مصلح** بعد ازین روز که با کفند
 ناچار گشته باشند از دریا می خیزند رودخانه چار نرفت لیکن آبادی که بر
 خراب بگرد و اموال غارت میرود روزی بگذرانند تا وقتی که از این خود را در غصه
 حاجی ترخان بر ستاد هم برای نقیض حال سپاه سگود هم بر جنب مردم در
 و خود بلان صله بخیر سپاهی کرد و دیگر باره اطراف حاجی ترخان را
 (بقدر کم)

متقلب کرد و بیک لشکر که او را تعاقب میکردند پنهان میشد باز از اعرف میگر
 پروان میکرد و دو سال تمام با این صحنه ای مداومت کرد و در **۲۷** عرصه **مصفی**
 طغیان او شدت کرد و صحرای معروف کبکسیک را که محل اردوی خود را
 داد و در آن اطراف رود امل باه میوشد اسراف قتل و غارت با و کسبید
 که خلق از جا و مکان بگزاران و عیال خود چشم پوشید **مصلح** کاخ و صدها پنهان
 یا یکیش با بید و چندی کثرت کجی است پناه پر هم خود را بفضیلهای آنجا
 حاجی ترخان بر ستاد و اینها یکا گشته تا رانصف سه در یک از کشتهای
 منصب و چند نفر از لشکر گری بودند که کمترین این بود که همه را اسیر انداخت
 او صلاح ندیدند او بحسب آنها شارت کرد و استیلا او بر تبرید کردی **مصلح**
 مسافری بعد از دو طرف اقل را سیاحت کرد و ایلات و اشام را منزل ای
 می کشید و هر چه که تاراج دینا میسر و قتمت میکرد درین اثنا شعبه نمود و بگرا
 جبهه داد شهاکانه بخواص خود گفت در فلان مکان از اقل که میدان است
 عمق ندارد و حجت دهه را که گسترده دیدید صورت واقعه بجوم حشم
 کسبید ولی گذارید که خلق در شاه چندان کشت گفتند که مرا از حضور باز دارند

و خود بنسیره شده باشد چند بار چه چوب بران بکاف بکشد که در چینی بر روی
 آن کسرتی پیش از آنوقت در رسد خود را سجده رسانیده و بعبادت **نظم**
 بکشد و بجاده بروی آب **خیات** پنداشتی یا که خواب **خا** صاص او **خا**
 را بر دم نمودند و جمل اده او در خواست کمان این سر را از هر یک کردند و
جعل اللیل لبا استون پرده طلعت شب این سر زمان اوید است که خود را
 منزل اصلی رسانید و این مایه از و صامی دیگر شد و از اینجا با جمعی موفور بظرف
 سر رسید که پنجاه و هفت حاجی ترخان رفت حاکم محسن شد و اصفهانی بخت
 حصار کرده و بغارت انکار کرد و باز شهر جاریه غطف عثمان نمود و از اینجا را
 نظم و آبادی انداخت و از اینجا بروی دانه بوزن و تصبیر کراستی بر کردی
 حاجی ترخان است عزم کرد و حیلکوف حاکم است که درین ارضه بفرستاد
 میکند و در محاصره او پانی نخواستند روزی شرد تا او از اساحت زبور در آن
 بسمت شهر او را رفت و آن شهر برای رضی است **نظم** کرفت و او
 بجایلی مایل گشت و چنانچه در او را در سال یکراست داد خود را بعضی
 رسد است ایران دید **نظم** ای قدم نهاده هرگز از دل نکم برون **خیرتی** دارم **نظم**

(نظم بکشد)

در مردی جا کرده **نظم** اطراف نیند استند حرکت و سکون او را که محض تهور
 بلکه جنون بود بر چه حکم کنند و اهل سرحدات ایران اول پادشاه روستی
 مستطرد است و در جنگ او مردود بود و تا ماجر از بنده معلوم شود که یکی از
 وقت از دست نیند او بغارت جارت نیکرد و اگر از خراف سرحدات را
 تحقیق امر یکی نزد او برفت با کفت و شنید **نظم** او اندام نمود تا اسکندریه
 ایران که صفویه بود پادشاه مالک روسیه سرعی فرستاد و نامر نوت که حاکم
 حاجی ترخان از راه چالانی مایه اعشاش سرحدات شده و او خود درین
 حرکت چرب حاکم است که در یکی گفته طایر بود بجهت خود با جوت پادشاه **نظم**
 قدم نایده از این شخص اگر جمعی میشد و با تحقیق حال بر حال ملک معلوم میکرد
 درین خوابنده بود **نظم** اعطینا یا از نزد جان خود حاکمی بجای ترخان بجای
 که خط سر کند **نظم** انجا که محل ظهور ایگوه فتنه است بجهت عزم مالد است
 مسرع و نامر همان **نظم** لنگر همان از احاطه این لنگر و لشکر ایران کارزین
 به پیش گذشت و او شهر شهر بکرفت و همدانی بخت آنکار کار خراسان
 روس شد و او را با هفت نفر از اتباع او از طرف قفقاس کشتی نیند و

بجانب حاجی ترخان فرستادند و چند وقت نگذشت و از آن بریدند **مسجد** اسپند بلا
 چه جای سرزنش است و از اینجا روانه گونودند که در بعضی از نخلهای می نمود
 داشت و مجرب نمیشدند در استخوان او و سبب قهقهه و آن که از زبان امری از
 آبادی آن نیست با همی نظیر جنگ کرده زین را با معدودی مطلق الغنائ
 او فصل شتاء و تخم شتی و سرمای مغرط در فقه مبرو صبر کرد همیشه هوا با عدالت
 زین بر سبب اعتدالی رفت و اجلی شد برای سکنگن را اقل رسد و خلد و نقد
 بسیار اینها بدل لشکر کرده بقدریکه توانست در اجماع اتباع جده و جده نمود و
 سرسبز کرد چهار صد و سستی حاجی ترخان یورش برد خزانهای آنجا را انصاف
 و بهلاک لیل آن شهر نمود نوشته اند او خزنه هزار و ششصد و هشتاد و
 سیجی زین بایه جزایی و قتل و غنای این بلاد بود و کویا حلت کلی این
 قرار یافتن تا که روم بود ازین ملک و غالب اتباع او زین کسی بود که
 ندانستند و ازین تاریخ بنجد بهر حال که روسیه بجز لر و مکه که روم است
 یافت اگر کسی خود طالب فقه شد توانست اینقدر ضیق را مطلق الغنائ کند گفتند
 ایشان از شهری شهری دیگر بجای زغاید **که حدوت زلزله باین زمین در مراد**
 مستند و

(امداد)

مشته و از سیلا در زمین حاجی ترخان تابع طبع ترشید یا از تحمل این فن منگشت و
 خوی دو آب گرفت که جنبش اعضا دفع حکمی کند و یا دفع قستیهای متواتر از
 قدرت بشرد و رویه بیک حرکت خود خواست کرد انقلاب اعضا پیشاند **عرب**
بارانند اللیل منسور و رأی لیدر این الحوار است لند بطرفین بالانصاف
 سخنگای که ضیق در جده راحت بودند ممد زین جنسیدن گرفت و حکم تصدیق
 بست چه جنبش منسب خوابت درین ماهه بیداری و وحشت شد مردم
 لشکر که بجهنم انسخ شده انشد زلزله است و قدمهای سنجی حاجی ترخان
 نیز بواسطه اینکه درین آگشته زلزله زانو نادر است و توقع آن بعد از آن بود
 مضطرب شده و راه فرار گزینند انها لکنوا انما لکنوا لکم هر طرف میگریزند
 همچنان شاه بود و در بر ایناصح شده دیدند طبقات تجار در محال سکون و آرام
 و تغییر در احوال ایشان نیست از این کیفیت حدوث و سبب زلزله و حرکت
 را استفسر شدند گفتند که زلزله قسمی از آیات است و در خال بقیع بوقع میسوزد
 در زمین و آفت شود بایعت طبعی در آن جزا ارض حاضر شده باشد میسوزد
 بلاد فطر بودت سبب مستحسمات ارض و ضل و فرج آن کرد و یاد در طبع

این زمین انچه یافتند تا جاهدان که سبب لداست چه رسد و درین
 بلاد دارالمزید شد که بسیاری نخوس بدیدار فوار کردند و شاد و شهر بار بار
 نصیبی خراب شد که از خلق و عمارت ان نشان و کسری بود با هم ازین حادثه
 بهارات این شهر اندک خرابی رسید و چون حاجی رضان در وقت مردگی
 بود روزی تیسرا نام مردم را آسایش داد و ازین تاریخ است که در عمارت جمعی هر
 مفصله عمارت آلات آهن شد و صل نماینده هر چه اجری و سکنیت با چوب و
 و از دقایق مردم داری این حال کم نوشته اند که غری که بعزم توطن ایندیاری یاد
 بی مطالبه و جسد برای او بنا کرد و چنانچه از خراب اتفاقات یافت کرد و قضا
 سوزی عام خانه از قبری بوقت خود رسد و عمارت بوده آبادی است و در وقت
 بی سنه تا گردید غریبی بسیار که این توطن اصداد خود را باین ملک بجهت و نسبت مید
ذکر وقوع عارضه باد درین بلد : برآمد قتی از مشرق آتشین بل : بایش نامی است
 ز آجال : درین روز ششصد و نود و دو سالاد که بدو ظهور کرد و کونید عارضه و با
 باطل این لایت کشته عیافت اطبا بکافت و چهل سویت و چون در درجه
 این ملک سنه بی مشرقی طلعت یافته و با بر زمین جاده طی سافت کرد

(۱۲۷)

با هوای حاجی ترخان غلطه داشت و دفع اخلاط بیکه و از تفسیر اصول هر
 بود تصویری در صورت او بهم رسید عفتت بود بهر رسید که اگر کسی
 نصف روزی در جوشی اینگونه کش میگرد و با مصای علم هر وقت برضی با
 دست در کرپان میشد و لوگسمی بروج مستند که جان پرده نرسد بود
 بر وقت نماندند و الاک بلا ملک دو سال سبب ایغراضه حاجی ترخان در
 بود ما آتش با فروشت مردم اطراف با طمان خود بر شمشیر و این
 پنج سال دیگر خود کرد **ذکر فتنه تیر اندازان** در بیعتی پنج سال بر آمدن
 مردم فراشی بهم رسید و هوا چنان گداخته که اگر آجال کویا تا خبری افتاد
 مخلوق بسیار کم میزدند که ناکا دورا خر طور دیگر انضا کرد : جایی در ملک
 کمان کش است : عادت نشسته بجزی تیر چون بالتمام موقوف شده بود در
 هر حصه و عفت یافته طایفه از وان کرد و صفت تیر اندازی دستخ اندک با
 انقضای میوای دین رسیده که درین بلاد راه ارشاد است بعبادت و استی
 صیدی و آب را که منافع ان صرف عتاش اهل عبادت و تعمیر معانی شد
 قاضی القضاة انرا نمودند حکم با طایفه مرزونه طریق حاشات پر دست

ایشان شد **مصراع** من نیز بر آن که مصراع بر آید و اوقاف فی القصاص است
 فوری و فوقی دانسته مردم را در جنگ ترغیب نمود چندی آتش به افق پرت
 است مانند آتش و هر روز از ضعف قاضی الجبل و سید و نوسن و امثال
 موفور به عرض نفس بیاورد و سکا که بقدری قوی شد که شهری بس که فرار از جنگ
 شدند و از پادشاه صاحب منصبی و سپاه آمدند و وضع این قدر نبی آنها صورت
 چون عادت روسی است که هر کس را سبب شود دوست نمیداند قاضی
 را دولت و حقوق و آثار شد و تیراندانان نیز خود به نفس تیراند شدند و روسا
 ایشان را با بخشش بی گران میگرداند و این شهر را از قفسه های عظیم دانستند
ذکر قفسه آتش آتش بید خرمین از ادکان بزرگ تا پادشاه ضرایح خواهد خراب
 هر یک از حاضران خود با این بد ظاهر کردند و بخت آتش رسید تا ذکر شد که
 خانه های حاجی ترخان اکثر از چوب است و گویا آن اوقات بسبب غلظت آتش
 از دولت برای این شهر معین شده بود و خود وضع شرایط اضیاط را
 میکرد و مدعا طریقی که محل درین باد بانی ستم حرات در سینه بر آید
 ناز میلا و یکی از خانه های شرقی آتش گرفت بادی سخت بوزید بآب گویا

(در کتب)

اصلاح کنند **آتش** آمد و شد چو نطق در ظرف چهار ساعت یا نصف
 چوبی و خانه های چوب داشت سوخته شد و کار و اسرا را تصدی کرد و قریب
 بیست میلیون اموال تجار روس و اتریش و ایران و ملتان و بخارا و
 بمصر و قفق در آنکسید است حال فواران از بهر تیر باران گرفتند
 که یا کم یک اعظم گویا جن اندوده بود که آتش شد و بر بخاری یا کوه
 یکصد و هشتاد نفر راه فنا کردند **پان** **توجه** **تبر** **کبر** **کجای** **ترخان** شرح احوال
 پیکر سیاه را بر جسم شده و کت پست در دار الطباعه ایران صورت
 و تمثیل یافته انجمن کتبخانی طباطبائی که از اندر در کوهی معتقدند
 او قبل از اینکه برسد کلم نشینند با حمت اطراف فوج جامع فنون
 صاحب علم و عمل شد اسم او در فیلسوفان معظم شماره میاید و کارهای
 او حازق حوادث شمرده میشد که هر چه توجه میکرد و مجبول میبویست
 زانگان و کدانشتر قواعد از میان کت آری اوست و استحضار
 موقوف است پدیدان کتاب سازده گانه زانگان قطع نظر از کتب
 که بسبب حمت میل بلاد داشت سبب توجه او در آنجا بنام حاجی ترخان

باین کوشه اند پس از آنکه این صغیر از سنای متواتر و امیر کشت سمت نقاشی
 و مواصل کجوز رنگ اعشاش کشت اشرا نقاشی تصبیط سفاین کجا
 و غارت نهادت بر آوردند و دولت یار از او اوسط ضعف سلسله صغیره
 قوی بود که در صرب بطعقش که از محروسه ایران بود بر آید نامه بدیا
 پیر کشتاند و مقصضای عهد دوستی دفعه اشرا را از او خواستند و او
 در سنه هزار و هشتصد و پست و دو شکر می نمودار است صافی ترخان
 مامور شد و خود نیز فاصله چند روزی وارد ایصفه گردید لندی ورود
 باقصای قواعدیکه خود و اضع ان بود کت بیدین پاران که در چهار خا
 های دولتی است صلاح می نمودند رفت و تفحص حال آنها بخواه حال کرد پس از
 ان مجبورین تقشیش فرموده نظر تجارت هوا خارج شهر را که آنجا
 گردید و بدیر با مورت کسپ شول کت و امر کرد که لشکر مجری سدر جا
 روانه شوند و در هر کجا از روزنامه لشکر خشی بجز باشند و هر جا که
 این دو لشکر وقت بمرسد بران و سر همگان از احوال دریا و
 یکدیگر خبر دهند و از جانب دریا عنایت فرموده از ایات اقبال او تو

(بیا)

یکانی رسید که طاعون دریا بعد را به هم غرق انداخته بود در غایت قوی
 باشا ره چو بی که در دست دست طاعون آب را فرو نشاند **مصلح** کین نم نام بود
 ره صحرادریش بیگانه ای ذات تر خور رسید که اول خاک تقفاس است
 که بزرگ و آستان بود که میم و تعظیم و ضیافت پیش آمد و خاطر تر از او حسند
 گردید و هم در توقف دو سه روز تر خورای می عبور لشکر از دریا و خشی فرود
 و امر دجعی استپاه مجری بجزیره آغوه خان ماوگنند و سفاین چه سه خود را بجا
 اقامت دهند و بقید در ضلع غربت اورده اند در بند شوند و ای که اول کانت
 توجه فرمود پیش این بود که ضرر کجا بیشتر از مالی در بند بود و فی الحقیقه اگر آنها
 مایل نبودند یکرا اهل تقفاس حر است این شمر است میگردند با بجز بر حسب ار پیر
 لشکر خشی و دریائی در یکروز اطراف در بند را محیط شدند و تا تن نبی تو بهما
 کوه کوب پنج ساعت خلق در بند خود را در بند بکار کشاد دیدند اما ان خواستند
 کلید دروازه نافه تسلیم شدند فدای ان روز تر نفس نفس شهر شمره و بجا
 و آبادان را انظر وقت ملاحظه کرد بزرگی و حکمرانی ان قهر را عهد با کویکی
 گذشت که درین جنگ ضرابکار برده بود و او را بر سر زانل سببوری دأ

نسیس و یکی از قواعد است که در جهت نصب امقابل مراد
 وضع کرد مثلاً در شکر خشکی سادات که پایه خدمت افون تخلف خود سانه او
 شرافت میر شود و بعد ایت سرد این سر تبه دارد **اول** پاپرش چیک **دوم**
 مات پرو چیک **سوم** پرو چیک است بعد شش کسان بعد کسان بعد تو
 بعد پاش پالونیک که فخر ز سرنگ بعد پالونیک که چهار فوج با و سر بند
 سر قیاب پالونیک چهار فوج یک پالک است رئیس چهار فوج پالکوت
 بعد زالی سیور بعد زالی نیت میت و بعد بر تبه زالی این فخری میرسد
 که سفای و چ اینطور زالی است و شکر دریا کجا سادات مطرس است مطرس
 با و سر من شید و بعد با دهن بعد پنج من بعد ایت نیت بعد کیمان آخر از کجه
 کیمان کردار کجه کانه او میرال بعد دید سر او پیرال جدا و میرال است کردار
 یکی شود این اوقات مطظین یکا و پنج پروم اعیضت پیر طور زالی او
 میرال است که دریا یکی دریا است و شکر دریائی با اوت و در قدر و میرت
 اول غرافت شو و بر نمان و بعد کی زنی کی نس و این دو ستمت یکی چیه
 اعطش یعنی رو کس سنده و یکی این تهم را ندارد و آنچه اولاد پادشاه است

(مذموم)

انما را تم کنیس میکند بولی یکی نیز نشوند شاره و کسانیر البین تبه اند
 میکند آنچه خدمت باین پایه رسیده اند که نیز نهما نصلطت و شاره او با
 و نسل لوک را و با یکی نیز میکند نیزال تیموس مرتبه است تبه مراتب در چند
 کسی مرتبه نیزال تیموس سینه مشهور است از عهد پیکر سیر بظرف زیاد و از
 فخر کی شوات انقدر خدمت کند که با تبه برسد و اینها چیک خدمت می شود
 بزور و بر نیت ان کار با کجه کجه بر سر خدمت شکر نیزال سیور با
 نمود و خود کجای رضای معاودت کرد درین بین بعضی او رسانیدند که
 قلمانی از حد و خطا با یک آمد نهایی خدمت و توطن دارند فرمود مکانی
 انما معین کردن و نامیر پادشاه خطا نوشته که ایضا ایضا کنون در ملک نیز
الضعب اذا نزل نزل بر تفر عذر خواستن ایشان سر طمیزی نیت می ارزد و
 موالات نیز ناگزیریم اگر بعد اوت اینها دل نمانند ایک از زنده پادشاه خطا
 که کثرت خلق حدود بلاد ما از رفت و آمد انقدر مخلوق نقصان پذیرت چهار
 باشد و هم از ان عهد مطایفه قلمانی در بر بلا و توطن جسد و شمول عیالت
 کردید تصبیر که بزرگ ان سکن دارو مکان خویش و سی و رستی صحیحی رضای

و ائمت که عادت قدیم دسان و منصب اینها بهیچ تغییر سیری بهم نرسیده پس بط
فرمود که در صبح ترخان بنگارهای خوب بنا کردن خاص غر و بنا را بر ایرانی و مرد
را برود و معالطه و مع پستی امتحان نویسنده بود و سکن ولایت تعیین شده بود
معارف امر میکرد **در تاریخ غویکوف مورخ مذکور است** که پسرین الکلی بن علی که
در سنه هزار و شصت و دو میلاد بیخ خیر خضف دولت ایران و قتل و بندگان
رسیده را در سر ولایت شید خانم صوب حاجی ترخان شد و بنا به تقاضای او
نوشت که او دو یک لیر کزین و سر ضای امیر غازی حقوق شهر شامی جوهر سینه
شدند و بکار روس اعانت کردند اگر چه در خصوص بکار یکی حاجی ترخان
نزد ایشان فرستاده که حقیقت را معلوم کند و از جانبش نیز موی صفت پادشاه
ایران فرستاده تا اکنون جوابی نرسیده و اینقدر دانسته شد که این پادشاه ایران را
قوی نموده که دفعه اشرا کند تا بسیارها بجهت عزم است **نظم از اقلیت شیخ**
شیخ نعمت نامه **یا قاتل نعمت در کمال التجر و اجب** **بعبارتین اخبار هر که در با**
ارام نشیند از نپاه ما سبب نیند که عانت اشرا را با اقدام بهر آن کند لغو
ناده که در خواها گشت و بگذراندی که در کیلان داشت نوشت که با و با
بذلک

با کسی که کفیل او سلطان شد از جانبش داد عده دوستی و موافقت در بندگی بگشت
فرمان دادند هزار سوار خون و بیست هزار فرانس و سی هزار تتره هزار تتره از
طرف صاحب الملک خشی روان شدند و خود با کبشیتها و زوردها که حاصل است دو
هزار پیاوه نظام و پنجاه از کبکری بودند و توجیه فرمود موضع چهارم که توجیه فرستاد
ترخان است و بعضیها در کرای خان لکنی که لقب ششمالی داشت مشغول است
رسیده باینجه در محاذی چین که اسم مکانیت در کناره دریا پراچیا است
را باسی بفرج پاری روششمال فرستاد که بتائیک در اعلام نامه مباد غسان
انشار داده و خود نیز در مکان مرز بوز چند روز توقف کرد و مکنی در غایت استحکام
برای نیت معدودی را نسبتاً ترتیب داد همین که از اعلام نامه جوابت
اروضه صوبه مخصوص گشت الا لشکری توقف مکان مرز بر ماوراء رود روان
سمت در بندگی و تسخیر در بنده بلاد و تقاضای موقوفه تیار بخرید بیدست
کویند چون سلطنت ایران با بعضی صفویه سستی و در کمال ضعف بود و در
تمامی داشت او صلحت نرسید که کبشیر و مشر امورا که متعرض کرد و در بار
صحف معادوت کرد و فرط دانش او و جی که کشته اند این است که پسرین

برباش حکم کرده تمام رسالت بلاد اورپا مشغول بود و خود را بر اقصای
 و بی همت آندیب یکدیگر تا خوش نفسانی و بجمال انسانی رسید **فتح** **میر**
 یا شتم از قواعد ملک داری ملک بر سر استحقاق میدید بر لوح خاطر می گشت
 تاربان سلطنت او آن قواعد را کان بر سر شد و در کتب ثبت نمودند و بعد با
 استوار و دوام ملک قواعد دولت گردید زیرا که در اعیان آنها بر کرده اند
 و دیده اند و فایده و نتیجه هر سوره کی خلق و آبادی ملک است سلاطین با آنکه
 روسیه خلفا بعد خلفا چه شعور است نمیتوانند موافق را کان از قواعد تیرا
 ترک کنند اما چون از بزرگت را کان چیزی بفرزاید که منفعت ملک و ملک
 آن باشد و نظر با یک کارهای او بزرگ بود که بر سیر طبع گردید در سینه بر او
 ثبت و رسیده شود بر امپراطوری یعنی آنتنای او در مضر و ولایات او و در
 گردید و در سینه بر او و در مضر و سی و پنج کسی که مطابق هر از صدوسی در
 بر بنجاه سالگی در گذشت **اوستزه** **لوف** **سورج** گوید بقایه اول زن بر بود
 بر سر سلطنت نشست موافق قواعد بر بوم ملک اسی برداشت و با آنکه
 دو سال پیش سلطنت کرد و بعضی ولایات در عمده او بر مالک روسیه از

(لهواد)

روایت مناصح
 ۱۲۸

بعد از پرتغالی این کسی که بر سر سن دوازده سالگی تخت نشست و معتقد
 و آیدین شینین مدار ایام و ملک اری بود پس از سه سال چراغ عمر او نیز
 خاموش گشت بعد از آن دختر ایوان برادر کتیب که زنی بود بکلمه انحصار
 نسل واقضای را کان بخت گشت و با قبال و جلال شکر گشت ملک در
 زینت کتفت و لکن بسبب که در یافت و خلافت و وفات سلاطین چه چهره
 صاحب پائی ثابت داشت از پادشاهان ایران نادر شاه معاصر او بود بعد
 تازان این امر بطور الواجبه هر که از انانث و ذکر این طبع بر سینه حکم و از
 از روی قواعد عدل و تدبیر و در اندیشی رفتار نمود مایه و از این که
 کسوری دیگر گردید **اداب** **کوچکین** **نام** **تاج** **در** **صفت** **بهر** **کیر** در ذکر اینک است
 اینست که چنانچه این سلاطین در صد و نهمین قواعد عدل و تدبیر مصاحف ملک است
 رعایت عینت اینها که بر با صاف و حسن سیرت و موصوفه و در صفا بر حفظ
 ناموس سلطنت را واجب میدانند که بدل مال و عیال بر غم ایشان در نظر
 عشق اول زن است گویند و نمیکند که بر او در حجابی رضایند که کوچکین نام کرد
 متمول بود شرف اند و در حضور هر که دید و از اینجی راهها و چو قافلند و بر اوست

و کنت تجار و غیره حضرت کسب زبان کنوده شرط سکو و مایه اورد و بخانه خود که
 پادشاه دویست گام پیشرفت گذاشت رجعت کرد روزیکه علی الصبح دوازده
 غلام محکوم خواری مشکین بوی که در سفر بلا و نخب آورده بود و آنها را با برنج
 پیاز است و بدست هر یک سه هزار سناط که هزار و پنجاه تان باشد که آشته و با
 برای پادشاه برود و این عفت تیر مافی عادت تازه از خواب برنج کسب بود
 و بر راه رفتن در فضایی تو ابله با نفع کاست یکد جمع دیدن سینه کاری از سر ابله
 و ادب شکر کنی که بظلام آمده باشند و بود هیچ مانع و تعرض آنها نشدند
 نزدیک خوابگاه هر چهار روز پرستی از نطلب ایشان بر شد خلا مان باشد که کور
 همه انبخت در اکبر و اوج ایران دوازده هزار و شصت تان میشد بی بی
ع در دلم بود که جان بروش نام زوری با بر خاطر امده که تا جی است تیر
 بر رسید این نزد کیمیت از کجا آورده اینها چه کنند گفت ز نار و آب است از
 خزان تو آوردیم و اینها بنده گان تو اند که گفت بجا طاعت ام که زنی از نازد
 گفت من بجا طاعت ام پذیر نموده از احداد خویش همه با عتاب خود و صیبت کرد
 که مختلف استغنی است پادشاه هر وقت امکان حضورت در بعضی امانت باشد که

فرمود از منزل او استنوال کرد روزیکه همان او شد با چند نفر از صاحب
 خانه دید در غایت اراستگی و طرافت نرفدند سیمین و بیرون فرج و دیگر
 مرصع شده اثاث اهل بیت سر طوکانه و شیخ بر وضع او کسین و افزین فرمودند
 آوردن شرببات زن کو بر چکین نیز نظری از طلا هموار زرد مسکون را کرد
 چون کو چکین دوسه بار بطرف ایران مسافت کرده بود بر ترازو و کسین
 ایران سیکرد و او معلومت خود را از روی صدقه و عرض میداشت پس در
 یکی از خواص خود مسرود کو چکین بگویند که خاطر پادشاه از ادب خود
 و خوش قیاس قور آورده او گفت بر از پادشاه چشمت که نعمت بر من تمام است
 و اگر نسر باید یک سلبین زر نقد بخرانند و راست می شود باشد که در سفر ده شمس
 سگریان برسد و بنده در حسن اعتقاد مردم اینجا ازین غریب ترش به که در
 بیاض و جمعیتی که اطراف آن پست است بود تفریح داشتیم تغییر یادیم در سایه پند
 و گاه از دشت چربی میگرفت و بر زمین میمالد چنان پندم که باغبان است پند
 گفت چنان سیم از چو این پندم بد ما بدیوان خاص پادشاه استغنی است که همرا که
 بر کماهی است پندم تا بهتر نکند و خزان پادشاه را منفق باشد که برای تو

منفعت دارو کف پیش با جگر رسیده که حفظ خردلی از مال با دشمن کند که در وقت
 خواب برود **دگر آراستن لنگر قران** در سنه هزاره هفتصد و نوزده از سیلا دار خانیست
 طوبایف ترزان است که خود سری و خود خواهی در مجرورده مانده است که این بلاد
 از دو صفت خارج نیستند یا عقیده یا نوکر آنها که در پی فضیلتند خراج برایشان
 مقرر است هر که در خراج آنها شرکت نماید مقتضی عدالت آن است که در
 سپاه باشد تا عارض خراج دهنده کان تواند شد ششماه از خراج با مشاغل
 حکم آنها خود بد فرسواره ثبت دادند و هزاره هفتصد و نوزده از خراج و عمارت و
 سبب اختلاف میان طوبایف قران و سر و خراج اینها بر سه قوت گرفت از بد
 خود نیز تر است و در این بد زمینها طوبایف نبود در این سنه مقرر کردید که هر
 رعیت است در توفیق صافی و مساوت مکانی در هر صورت تذکره و باین دوا
 باشد سالی دو بار بچند گیسند اگر کسی تذکره در آبادی یا بصیرت کند که در
 عورت و اعیان اینهم غلطی دیگر شد که با جمعی از تر و قران نوکری خستیا کردند
 سپاه را در بد بس ایشان کومه و شلوار تنگ و چکله در باشد که بکلیه حلقه
 آهنی وضع کرد بطریق سایر سواره رسیده اسلحه ایشان نیزه کوتاه و فری
 (پایانی)

طبا که و جبر که که دو طرف آن تیر است مثل قناره کوتاه و کلاه سپید و کتک
 از پوست سیاه و ترک آن با صوت زرد از فرق کلاه برآمده و بطرف چپ و راست
 و پیش روی آن ترک کوفی از ابریشم سفید است اما تر خفای این لباس را
 نشدند و لباس خود نیستند **ذکر احطاب نهر در وسط شهر** سال هزاره هفتصد و چهارم
 از سیلا دار خانی اراضی باده اطراف حاجی ترخان و وسط شهر از او شسار بهمانجا
 و تر اید آب آبل خیر از شریعی در روید و نالهای زار اید از روید و نالهای در وسط
 زمین بر غنوت خواهد بود و مورث مانجوشیا مید مردم محرمی بفقان اید
 ایشان بکس که افاضند که از جانب کجی و عمری بلند زیادتی آنها را از آن کجی
 شمر و گیسند لیکن کسی را قدرت نبود که بیچ میلیون خرج کند پس قبل از آنکه
 ماجرا بصر دولت او بیاورد و روزگوشیف نام که مردم دوم بود و با ملک
 حاجی ترخان توطن بسته بود و وقتی به نهایت از عمل کشی است و در کجی
 تجارت میل است با تمام این کاهت و با چند نفر همسایه هر جهت شهر را بچند
 نمود و بکافی نفع و اصلاح که هر قدر آب آبل طغیان کند ضرری بکانهها و عمارت
 رساند نهی عیس و غرایض خضر نمود و بیشتر از یک درت از شهر گذراند و بصر

سر اشیب منی گردد و عمر را رجا نباشد که عکس مجرای اقل واقع
 و فرضاً با اقل با سبب مجرای جوان در آمدن بدین نظر منی است
 قدری لطیف تر میاید و بعد شرفی میشود و علامت این که در وقت طغیان
 را که بجز سیر برود چندان وقت نباشد که باعث خرابی شود و طرف این نیز
 که در حلقه آبی رود مای بسیار بزرگت یا چوبه های گرد با دقایق صفت کجا
 استوار و در شش بل جوی بسیار عریض و محکم که در وقت راه پیاده
 دارد و از نظر راه کارت و کالک در مجرای سخت یک بره از در مجرای
 این شخص تفاوت بهم میرسد چون قبل از بختی و غلبی شهر نیاده بود و این کجا
 است و بنده ملاحظه کردند نیز از آن جهت که بر اثر ضربت کار شده فایده دیگر که
 خرابی منی در بدین بود که بگویند باریت که سبب است و در وقت طغیان
 بایستد و از آنجا مایل شهر به شوری چون نقل کنند از آنجا حدت این
 که ششها مجاز است غنی است و در دم هر جنس را سهولت است و شری و دل
 نقل می کنند و چون که در وقت طغیان نیز و پهلوانند چنان کرده اند شش ملون بود
 پاره معتقدند که این جنس مای زیاد از سر کرده و در حلقه منی خود داشته

(ع)

مال گشتی مرد و اموال او را صاحب شد و الا تا جرم قدر تمول باشد مای
 و در ارشاد کتب نیز چنین کن در حاجی ترخان بنا کرده با موقوفاتی که قرار داده
 باید صد هزار تومان که یک میلیون است خرج شده باشد و اگر در مای او از آن
 نبرد و پهلوان را ارشاد کتب مای خرابی زیاد بهر ساند که منافع موقوفات او و فایده
 در ساق شهر بهر مای است که تمبر آنها اندام و استام کند که در شهر منی است
 که کوه پاک من بکنید که در این نوبت است
 مثل این فیه بود که حرف شد که جمعی از سرداران را ابو سوسه انداخت که اگر
 تکالیف رو سید ساکت بشم حضرت این اصلی مانا خواهد شد و در حقیقت
 دهها دو یک خلق که در وقت و در شهر رسیدن که چهار صد و سی حاجی ترخان
 شورش بر پا نمود و علی بر سر است خبر این شورش با طرف حاجی ترخان
 مضییر دست قطاول موال مردم کشوند اما بواسطه اینکه این بلاد نظم گرفته بود
 منوچهر که شامی منی منی شید بود که حیف بهر اتباع او دستگیر شد و ایشان را
 نیز از راه سکوت برین فرزند خود نقل این قسم که با کاران کویا منوع بود هر را
 نقل شد که در حقیقت نیز در مای این مای و اقوه ای مای این مای در مای در مای در مای

شخصی که نوبت سلطنت رسید برقیارند زویم رسید و بهمانند سایر جاهای
 آراستن مکانک تعمیر بلاد داشت بعضی اورسایدند که حاجی ترخان در مکانی واقع
 که اطراف این شهر و فراق مکان دارند و بومی و غیر بومی از هم آسید اینها چون
 و نیز از نذخا فصلی که این محل را از راه خشکی دور با و طمان خود بر میگردد
 شهر حاجی ترخان را ضلعی تا یک مایل فصل سال آنجا باشند در مجموعی که از تقصیر
 و محجوبین و کسانیکه ریت انار و بلاد شمال این استند بود حاجی ترخان آوردند
 همه خانههای محکم ساخته و هر یک را مایه حیث دادند بقدریک شش برجیت صحیح
 افزوده شد و حکم شد با ارباب معاملات تجارت رفق و سلوک با بیشتر مرعی دارند
 و هم در عهد او فرمایند که در سردات رسم بود سخت شد چنانکه عدوت خانه
 طاعون بود که سیسچگاه در این بلاد اثر طاعون ظاهر شد و با کمال احتیاط
 مردم خارج در سردات قضای مقدر بر سر شغل خود بود و خلقی بسیار بلاک کرد
 عدد نفوس این مکانک ازین خانه بهالک نشانیو سینه کجست کجین ایدیه نارسیه
 بعد در واکیف اعتدال او ایداشد چنانچه ناپست دو سال سابقه تا نیکه عارض
 ابرخویشد و بعضی مکان که در نذخا ضبط و نظرقراختن بسبب عارضه نامی همگشته

(دیوار)

و در هر سر صفت و مکان و مستحق و عهده و اسباب برای نگاه داشتن مردم
 بلاد معین کردند و دست مع مردم از در و دیوارین بلاد توقف در قراستین چنان بود
 بود و این حکم خود تا سال هزار و شصت و چهل و پنج در سلطنت این امیر اطوار
 و بای شد پدید آمد از جهت مغرب و جنوبی این بلاد ظاهر گردید و از هر جانی که در جنوب
 مرد در ناید الوصف جستیا مرفت پشتر شدند بر اینند تو لا ادر الله و
 مانده این مرض استعال داشت که روزی سیصد نفر بهلاکت میرسید معلوم کرد
 که وضع خرابی در وضع عدم حدود شان مرض خندان مضمیت مشهور است
 جانب در نوزف سردار همگه نفاشش و کرجان ایفا عده را بر داشتند
 از نبر برای اهل سیاحت این بلاد را که قراختین حکم تو فعی نیست **که کجست**
حاجی ترخان هواهی حاجی ترخان نظر بوردین با دمای شمشه که از نبر است اسرار
 سالم نیست فرضا فصل نسبتا کفایب سنوات که با بر پست و پنج قریط برسد که
 با دشالی با صطلحی ایتخان فرزی بود هوای الفور خنک میشود با دشالی جنوبی در
 همین با بر اراد در باج شرفی باجست اعتدال هواست و مغرب با پنج رود اول
 میکشند و زمینها بر می شود در راه اپرل که زمین باه رومی است انعام کل و ریا

ج

نگفته است و هوادری نهایت اعتدالت و در اکثر اوقات فرط گرمای آنجا موزون
 امراض در میت ماهه و خونت و سینه و او کثیر و دی که گردیماه و ایام اول و آخر
 اول و شیرین آفرود میت باعتدال در بردت مایل میشود و اول ماه نوتر
 و فور که کانون اول کانون آخر و شیار و میت سر با کذا فرط است و رود
 بسته میشود و عبور قافله درین سماء از بلاد بسیده و روی میت در صحت برضای
 و حواله خوش آن بر میت و بارندگی کم است و عدد ورق و صفت
 بسیار میشود مذکور است که هوای این ولایت تا مدت سال قبل فصل تابستان
 چنان بود که یک نوع نوبه عارض آن فرزند که بوجه مفاصل منتهی و علاج ای
 صعوبت داشت و این وقتی بود که راهی قریاطیر سید و اطباء ای وقت
 کرده بودند که علت بروز آن خوردن سیوه نامی و یا از افراط آب است
 منع در آمدند و مفید اتفاق افتاد طایفه طماق در غالب این باخوشیهما
 جمل ما جوشتی که دارند طفا بطیب و دو اعتقاد دارند چند روز با آب ک
 غذائی که در این مایل است در عدد و تقویت نیز برسانند از غرایب است هوای آن
 بلاد نیست دو است حاصل که در تابستان نظربور شده و کس که در آنجا

(الورد)

دارد و در تابستان برهنه اند و مرطوبتر گردیده اند که در فرج اسبهار است
 و بعد بی کراش در جانی و امید از عروق با بعضی اسبجک میزند و در صحت
ذکر نباتی تعلیم در صحت برضای با اتفاق بعضی تربیت و روح هر قسم تعلیم
 پزیده از غریب است موافق بنا به بنا و در علم حساب تاریخ و جغرافیا و موسیقی
 اطفال خود در سال در حرمت پدر و مادر بزرگتر میگویند از قواعد اول شده و اما
 و سدا و نهند بخلق اولاد بر خلق ظاهر شد هر طایفه لبوق و طایفه طرخوش
 که تعلیم نهایی جدا گانه داشته باشند از کجا صفت نهایی دیوانه و اعظم
 قران و معارف خلق شده اند برای اولاد اینها تعلیم ساز شده و عقیده
 ثانی مقرر گردید که در هر نامی سیم و بی استطاعت را نیز منکلف و برای اینها نیز
 شهر تربیت نهاده معین نماید معین نسوان که در جسیع هر که بفرقه نامش خلق
 ما هر دو استاد بودند بر اینها کلمات و اینها نیز روز در زیادت و در
 اینها نیز استقامتی غریب میروند این دخترها همگی در سنر با کمال میشوند
 در جمع خاص که بمصاحفان منصب حضور دارند جمع میشوند اسم آن جمع بر اینها
 باید عرض ادب سرهای خود کنند و چون که در حشر اند این اشخاص قبول کرده و چون

گفتند و چون فرموده ابو بکر عی است که بعد از نماز شود و میگوید شوم میزند
 هر یک است خود برین نماز تعظیم خانه و خود اینها تا روزیکه شوم زنده اند از دست
 و شرکانه اینها و در التبریر ایشان با جوارحی حضرت امیر اطوارت و در اطفا
 که سینه زده است خاص رحمت غالب اینها قابل شکرها بزرگ میشوند
 جمله ضایح که در کتب تعلیم ایشان بعد از آنکه تا بدیم ده حضرت موسی علیه السلام
 اوست صدای ما و این شاد را برای ما خدای عز و جل **دوم** بت پرستی کنی در برات
 سار چیزی را که شکر شود بت ندانند و در آسمان خود را **سوم**
 در لفظ اسم خدا را **چهارم** از نام مقدس که در هیچ کجا پروردگار خودت حق
 شش روز بزرگ معاش کن **پنجم** اطاعت پروردگار واجب است زیرا که او
 در اوست یکی از کانی و عمر را در آن خواهی یافت و دیگر آنکه رضای حق در آن
ششم کوشش مهمم بزدن کسی بدی نگاه کن **هفتم** در زبانش **هشتم** دروغ در
 گوهر که خدا در هر صفت **نهم** آنچه خدا قضا کرده را ضعیف باش و شکر کن که شکر
 زیادتی تعقیب شود و نیز خنده بنده را نایاب ایشان است **اول** دعوت و استغفار
 را از قلب امید باود است **دوم** فرمان بران پادشاه و شنیدن از کان **سیم**

صید در سوزج

(الله)

بر او بدن خویش پروردگار و با دلب بودن نزد بزرگوارش و در امورش
چهارم خنده زیاد کردن نزد کانی که عیبی در اعضای ایشان باشد و کسی که
 بی خبر باشد نیز از خدا را خوش میاید و چنین از فردا چشمش شایسته فراموش
 و هم چشمش بر شوم و دیگر بر بخت **دوم** رحم کردن بر ایشان و کسی که از عت
 بدلت او فواید **ششم** نرسند بودن عتبت خود و زیاد خوشتر از اگر نرسد
 خواستن صحت است که هیچ چیز را ضعیف بودیم عزیزین را بدمد بطبع آسمان می
چهارم نیار استن بدن و از استن روح زیرا که بدن نبر است و عتبت
 بود و جان همیشه **پنجم** سعی کردن در کسب سزیرا که بی سزیرا بدن نادر
 بدیهات و از او چیزی بد از قبل دردی و پنهان شدن و از او تولید شود
ششم در ابتدای هر کار خدارا بخواند و در آن زیرا که خدا خوب است با او
 ما خوب میشود **هفتم** هر چه امر و زباید کرد بفرمانند استن هر که فرودا کار دیگر
 خود دارد و دیگر اینکه تو وکیل دقیقه آینه نتوانی بسوی کسی تاملی **یار**
 با خلق خدا صحت کردن اما بر طریق حیل **دوم** این بودن که امانت کنی است
 بی قیمت و تمام شدن قیمت **سزیرا** کسی که راستی سزیرا امش میشود و سزیرا

راستی نیکوکاری چهارم کم خوردن ازین صفت حاصل میشود سلامتی بدن و روشنی
 عقل **سوم** دروغ نگفتن بدین معنی آن خلق را درین باب امانت دارانند از آنکه در
 به وقت **ششم** در اکل شرب طریقه ملک از دست ندادن که خدا را بر آنجا
 نگاه داشتن تا آنکه اندام را برای نگاه داشتن **هفتم** نیاز کردن خدا
 در بزرگی و با نماندن بودن هم خدا نگار بهتر تربیت میشود هم خدا توکل خوب
 و این نصیحت از روی انصاف هر یک سزاوار شرح و بطاقت و در بنا
 که فائده آنها عام است غالب بر این است که اقدام کرده اند چنانچه در حاجی خراسانی
 یکی از تجار روس برینت خنده بنگردد بزرگ و وسیع محض اطفال اتم و بی
 سالی علی الاکتم در بطنهای کرافت مخارج آنست هر چه بگذرند بپرسند از
 برکت باورنی میدهند و برین معنی در وقت من و حاجی و کجاست و در
 و یک بار کشت و این چنین که در فعل معنیست یکت فوار دارد و اگر در خطر است
 متداول است بشود بر میدهند و هر سال بقدریکه برسد برسد بپرسند و برین
 دیگر کجایی ایشان میآورند و همین شخص پاره خنده بزرگی ساخته و گلستانی در پهلوی
 وضع عمارت پاره خنده و شستگان در جمع طرقات از طیب و انواع ادویه

(داوود)

و اغذیه و خنده و تحفظ مرتبه اقبال زوار در که سده است تا هوس از اند چندی بهانه
 بیماری کجا تپش ناید مالی پاره خنده و نسبت در هر چیز دیگر دو اذنهایی است
 شمر و سایر شجرات که در شش و ده امضرات با کجا و باید کسی که جبار و این است
 خانات موافق کتب طلب ایشان ادویه همه را حاضر داشته باشد و بی نظیب
 کسی را اگر شرف بودت بپسند امکان عقلی ندارد و بدو شنیدند چندانکه کفایت
 کسی به هبشترین و امانت در دمان تمولند در هر جباری که تحصیل ادویه کجا
 در هبها کجا کجا بر ادویه تقصد در بسبب دوا و قایم و غیره بلایه کجا بپرسند
 قویان شش و نظرفهای بپرسند شش و شش کجا بپرسند کجا بپرسند کجا
 خاتمه مکان آن در هر دو پیر و جوان و مجنون و عاقل و ناخوش صلب العالج و سعال
 جدات و همچنین کجا بپرسند بولت جانی عجمه دارد و پرستار و کجا
 رخت چهارم را میبویند مکانشان جدات و برای مجوسین بر جدات کجا
 معین است و آنها بپرسند دارند کجا بپرسند کجا بپرسند کجا بپرسند
 و ادویه و میحتاج از خزانند او شود ذکر **کفایت آبادی و حقیقت حاجی ترخان**
 این اوقات حاجی ترخان درین سال که هزار ششصد و پنجاه و یک سی و چهارم

و شست و هفت بجای است شجر حاجی ترخان با اول دریا دوازده فرسخ است
 و واقع است در طرف شرقی رود اتل چون شبات این رود در بلایه رود
 متفرق است میسوان گنت که از شهر کجین شومان رود سید در بای سیاه دریا
 با تیک باکی میوان است که در قلعه قدیم قضیبی که در کسکه حکم و محمود برید واقع است
 و از جهت شرق متصل است بکلیسی اعظم در قلعه کسکه شهری است که در حفظ
 گنجینه شاه از فرقیونند و آنلی کلیسای اعظم کلیسای دیگر بر سر برجی واقع است
 از آلات حرب قریب صد پنجاه توپ در برج قلعه سوار کرده اند و در بارها
 تفنگ و اسب و دیگر چه در شهر است و خارج موفات کلی اعظم گنجینه شهر است
 اشیا گرانبهات در قلعات در قلعه ایران از همه محمود و کون است طو
 آبادی شجر تخلیا یک سرخ و نیم عرض نیم فرسخ است هر کوچه با در و سب
 تفاوت و هر کوچه در راه پیاده از دو طرف و راه دو کارت در وسط دارد
 بر آینه در رنده و نوار باشد بطریق سایر شهرهای روسیه راه کوچهای هم
 داشته اما بادی همه سطح و هموار است بواسطه اینکه سواری مختصات بخار
 و کالسکه و درنگه و حمل و نقل همه چیز بر آوده است چنانچه بلعب کند یا در راه
 (دینگر)

فی الجمله فرار و شیبی و خرابی بهر سه همان ساعت بر وفق قرار دولت غلبه
 اسب با حاضر است باید تعمیر کنند تا خیر شود ادنی عیب می تواند عریضه بدین
 پادشاهی بدید که فلان روز باری ارده شهر یا آن شهر شده حمل مردم فلان
 ضراب بود باعث تعطیل و تحسیر کسکه جمعیت من شد فلانقدر ضرر شد
 خلق از صاحبان منصب و تجار و ارباب دولت از خود اسب کالسکه و اسب
 دار مغرب هزار در سکه چینی هم هستند که بهر در سکه بی اسطاعتند گرانند
 و مدار این در سکه چه با کرایه در سکه یکصد شهری و دیگر کمتر است شهر است
 در سکه نزدیک هزار در سکه چینی است که در سکه کارت و کالسکه و اسب
 از خود روانه گرایه دهند و اسب و اسب با شایسته و خوب است که صاحبها
 بزرگ در آنجا می نشینند و عیب نیست و این صفت در همه شهرهای این
 و فصل شتان نظر بر قنای توالی و پنج شدیدی بجای کارت و کالسکه
 و عاده و چه برای سواری و چه برای با چینی است دولت شکر کالسکه
 پمچ و در رفتار تند تر از کالسکه و خیره است بر بان و کسکه چینی که
 و این خاص گناهی است که برف زیاد باشد و یا نزدیک است باشد و چنانچه

از روی پنج نود و هفتاد و نه تا یکصد و بیست و یک باشد که حرکت هر یک
 دیگره لغزش بهم رساند و در حاجی ترخان هر سه مرتبه بنده در بدو و در
 و از اسکی و دوحه و ساری کوچ و محلات حاجی ترخان را که دیدم چنان
 کردم که این شهر انچه نامی خوب رویه است پس از انحصار از اول
 شهر نامی رویه معلوم شد که این شهر را سنوز شاست نام دیگر شهر نامی
 و سبب اینکه شهر نامی رویه باید در وضع عمارت شهر باشد این است
 برای هر شهر در پنج معماری که صاحب علم و عمل است نام میزود بگذرد
 اسباب بنده و چنان صاحب علم است که هر گاه کسی بخواهد در شهر
 یکدیگر بگذارد ناچار است از انحصار و تصدیق او و این شهر بطریق مساوی
 چهار مرتبه است بر قسمی که صدانی نگاشته اند و برای این شخص و تابع او
 هر محله عمارتی محکم شش طبقات ساخته باشد در مرتبه پایین بنشیند
 نشسته اند و محل حکم و صیانت و سیادت منزل دیم مرتبه این شخص
 عیال است مرتبه سوم بر یک بناه ساخته شده محل و لغزش است
 و نایبی او گنجینه و ساعات است و چهار کانه این ساعات بنویسد

(الکاز)

اگر از جانبی بخیال برخواستن شود یا خانه اش یکم و نایب بر سر است
 خبر نیکیند و زود در صد و چهاره بر می آید و این که خدا باید صورت امر و
 و حقیقت احوال قسمی را که دارند روز بروز بزرگتر شود که بزرگتر است
 معلوم کند و او از آن اتفاقات هر چه را باقی اندک کم استخوان در و حکم
 این روزنامه را از او بیاید دولت بفرستند و آنها آنچه را که ساریته دانستند
 اعصمت امیر اطاری برسانند و فرضا در شهر امری اگر بقصص حکم باشد هر گاه
 اتفاق نپسند موافق ناگان خود باید نویسد جرات ندارد که مان کند و در هر
 وکیل مالینی معین است تعیین و خویش را جایا موعده کالت این شخص است
 و بعد نوبت دیگر است وضع تعیین وکیل این طور است که رعایا را بهار بکشند
 بدو یا سه رای و صاحبان را بهار در مجموع مخصوص جمع میشوند و بقصد شخصی که در نظر
 گرفتند از شهر نامی چون در دست دارند و بروی نخته که در آن نخته تعیین داد
 حرکت میدهند در هر نخته که بقصد شخص منظور هر چه زیاد تر باشد آن شخص
 وکیل است این وکیل از خدایات باید تمول بی طبع و بفرض باشد در فرقا
 و نویسنده و برای این شخص از دیوان معین است و در مطالبه وجه زدن

بستن و ضرب و تهدید مطلقه اول نیست هر که در سر موحد و صحرای خود را
ضعیف افروز بر ذمه او مقررات باین سبب کسی را قدرت تاثیر نبرد بزرگتر
عمارت این شهر عمارت متصل میدان و نزدیک گلپای بزرگ است محلی که
حاکم عمارتی بهتر و بزرگتر از عمارت که به جهت پادشاهی شهوات و باقی است
نشین بانی بویاخانه است که شرح هر یک ذکر میشود این اوقات در وسط
مربور باغی احداث شده از اقسام گل در باغین و کتخته و تعینی بنا و کتخته
اطراف این میدان و محنت و همچنین که عمارت بسیار منجم برای سادات است
عمده این عمارت سه مرتبه چهار مرتبه است بازارهای معمور و کاروانسرای بزرگ
آباد این شهر در محل و خوش زمین میدان در وسط شهر باغی نیست بر باغ
کوچکی در عمارت پادشاهی و اینکه در وسط میدان احداث شده و باقی باغها
شهر واقع است در جهت مشرقی و عمارت باغات و حصار آنها چو پت و در با
که شهوات باغ از زمان درختی که کهنه سیر انداخته است خود نموس
و چون در صراط ان استقامی غریب کرده اند هنوز سرت در اینجا
نظر بفرمودت چندان نمونیست و ضارب در جهات آه و کم برکت کوشش

(اردو)

امرو دو اولو با کوسیب زرد اولو دولت که اینها را بر چندان ضریب
درخت امرو و باغی بر خا بر و مند و توبست در خارج شهر در مکانی مغربی
متصل برودخانه که حالا اطراف آن همه آباد است عمارت وسیع و وضع شده
موسوم بر پرت شخص ششمین صاجا بنام کنگر جری و تدر بر خا بر جری
و حفظ سایر موجودات متعلق به پادشاه و مکانی دیگر که جنوبی شهر واقع و آباد
دو نوات که گمان بنامه مشتمل بر عمارت و ابنار و ایماکان نیز برودخانه
متصل است و لنگه که شستهای باریست و مکانی دیگر که جنوبی شخص قریبا
است که اطراف آن سیح آبادی نیست کرده و اول خانه باغات آباد
همه شش مرتبه آورده و گلپای بزرگ و کوچکی و هفت که چنان
انها خاص عبادت مردان و یکی برای زنان و خارج این پنج کلیسا از دو
عدد تاریکین دنیا که درین پنج کلیسا عبادت میکنند و بستان پانزده آ
و کشیش کلیسا یکصد و شصت و سه نفرند **صاحب** دریائی و یکی
و متوقف این همه حصه و همشاد هفت نفرند درینا سید و کنگر جری
ایاست که اهل قندهار و چهارصد و چهل و شش نفر با ایالت و یکی و هجده نفر

اینها خدمتی معین است غیر اینها یکصد و هشتاد و شش نفر منصب دار بود
 و بی اسم و دولت بازده نفر دیگر شدند که پیشتر منصب داشته اند و
 از خدمت معاند و بطریق و ظیفه خیزی با ایشان برسد **رئیس تجار** و نفر
 هر کدام بواسطه خدمت صاحب نشان شده اند حاصل آن تجار و
 نیست همین خدمت کردند نشان خدمت گرفتند اولاد ایشان از
 سعادت و این بجهت ایشان بخواستی بزرگت تجار توقف این ولایت
 هزاره شصت و شاد و نفر شاره آمد و اندوخت و گمراهی از اهل ایران
 بخار آمد و قریب دو سبت نفر اهل تعقالتش جاتی از ارمنه و روم
 و هند و تر و سایر امانی این بلادند **عدد نفوس** مکه این شهر و اطراف سوی
 ترتیب هزار چهار صد و نود و دو است که سیزده هزار و پانصد و
 آنها از قدیمی این مکنند و باور پانصد و باقی بقیه از بلاد آسینا
اهل نظام از جنگی در پالی شش هزار و سیصد و مکنوناً در حفظ این سرحد
 و هر گاه همی رود و نیا دو کم شود **مکاری** و **کچور** از شهر زنان دیگر شهر درین
 شهر کسیرند پنجاه و شصت نفر و اولاد ایشان **مردم** که
 (از)



زستان برای مرغانه لازم میشود اهل دیگر بلادند و غالب ترند شش
زارع و باغبان اراضی متعلق پادشاه که همراشان مگو کنند هزار و سیصد و شصت
خانوار شده که درین شهر توطن دارند سی و پنج است **اطفال** بی پدر مادر که در
 پای پادشاهی پیش دارند نصد و پست میشوند اولاد صاحبان منصب و شهنشاه
 نیز کرد در تربیت خانهارنیت دارند نصد و پنجاه میشوند **کارکنان** تازه بنا شده
 غیر از چهار هزارنا اعظم پادشاهی پنج هزار است دودستان برای علاج
 مجانبین با کسیر و بی بختگی برای پماریکه بحالت بدی باشند و طلب
 معالجه عاجز میشود و بجا مبرند شصت و هفتاد و دو از خدای ایشان تا سبت
 متوجهند و یکدست برای اطفال است که رسم بوده سر آنها یکدست میشود
 بود از کلبت حال بان عمارت بسببند و ایه و سایر لوازم موجود است با
 بگوشن از بنا و تربیت نمودن و یکدست دیگر منقض پیران و معیوبان که فقرو
 بقوت نیستند مصیبت بود پیری نیستی در سعادت بپوش و با کول
 ایشان معمر است تا موت ایشان در رسد و اینها نیز اقلیت عام از هر ملی باشد
 در کفالت ایشان مسائمت نیست **کارخانه** این شهر زیاد نیست زیرا که غالب

صندوقها را بجای نمودند و در آن قیمت بگشیتها از اطراف می آید
 خانه حاجی و شمع بریزی و صابون و در میان تابی از چاه پسته
 و پسته رهای ای اینجا صنف کجا ندانم بگشیتها صنف های گندوا
 ایکه قوت خالصان با هبت بلکه اگر خرید و دروش های تجارت میکنند
 و از اینجا به شهرهای روسیه میرند **بالات** اصناف اندوهی تجارت میکنند
 جاکمرا یکجا از صاحبان چنانچه از روی قیمت خانه سال توانی صد و نایکند
 و در سال پسته از تو مان شود و از اینجا می آید قیمت عمادت شهر **کوه**
 اگر کسی بخواهد خانه اش را در سوختن و سایر اوقات غیر مشرف در صده دیوان باشد
 و اینجا نفعان صفت برای اولاد او بماند و وی قیمت خانه سال توانی
 شاهی بخواند شاهی **مسجد** مسجد بزرگ سنگی این شهر چهار است کویچک
 قریب چهل اینها همه را تر بنا کرده اند **م** چون احاطه شهر گشته در خانه ها
 زیاده درین شهر نیست همینچنان هم است برای رعیت یکی از قبایل است چنانچه
 و چهارده هزار کس **چهار** چنانچه است یکی از قبایلش و یکی از تو یکی
 از روسی است و یکی از نژاد است و یکی از ارمنیه و در است از آبان

(مهم)

شهر و برای هر یک سقف معین است و حکمت خارج بودن از شهر مشرف است
 از قوت و کسب تجارت ایکه روسیه و ارمنیه اموات را با برخت فایز کند
 اگر با نیست و چهار در صندوق بگذارند و با صندوقین میکنند و پانزده سال
 که رسم شده اموات را بعد از فوت تا سه روز دفن میکنند و بعد از آن
 قاعده و زاکان این شد که اتفاق افتاد کسی برضی کند یا شش این برضی
 مرده بود کمال آید و حال این ملاحظه تا سه روز پس مرده را در کاییکه میبرد
 میکند از روز و در شب شمع در بالین او میگذارد و در نیم بدن او با دونه
کشتی که در دریای خزر رود آتلی سیر دارند بزرگ کوچک یا ده ارمنیه
 ضربهار و طغیان آب رودخانه آتلی شش چهل می شود و همچنین باریک کای
 و پسته اینها از شهرهای بالاست و همه تجارتیت آنچه با شاهی است و
 تجارت ندارد در دریای سیروس دارند از بزرگ کوچک قریب هفتاد
 که پنج فوند آنها است و هر یک باسم شهر موسوم است یکی تبه و
 تر فود و یکی لنگران و یکی اسرنا و یکی برای میان قسلاق که بزرگ
 صد و بیست است و باقی باویند اینها نیز در نایب است تمام دور رودخانه

نیز گشتی آتشی است و لیکر تجاربت که تجار سکو و سیرجا با برکت بسیارند
 و سال سابقه نفعت ببرد این گشتها از سال که سده اول است که از بار بار بار
 و ضایع وقت هر چن برار از حاجی برخان بکاره که هر ار که از یک گشتند
 دو جای شش سال رسد تجار آتشی برای دریا ساخته اند و تا حال بود
 نوز این گشتها را بعت بزاید کرده و ضایع گشتها را هر برید شاهی که درین
 دریا است هر یک روز و نوید و پست است دارند و اینها در وقت پستند
 و حسیه چنان بداند که شرح اجزاء و اعضاء گشتی از قدرت خود و تقریر
 باشد حرکات آلات او را باید بشماید و بعضی باور کرد زیرا که از اجزاء حرکت
 و خاصیت طوری بسیار دور است **عین طوری که درین بدیهه برسد** غار است
 ز جانی از قفسه سم و بون درشت و فورو طلاس و طوی و مرغی و مرغی
 بجهت کجنگ که او را کنار یک صاحب بخی خوش است بپیدایند هر ماه است
 همه وقت بخواند و مرغ خاککی و کبوتر و قناد و بلبل ازین جنس است هر یک
 قدسی کم است لیکر نیواست چون با تقصای از آن ماه بهار که وقت
 که آتش طوری است قدس است که در صحرای کج صید کنند و در آماجی است

(۶۶)

قدس است عید با این شدت سر جاس طوری و فوری هر سینه در
 شکر کلان و کبوتر چنان آدمی است در آنکه پس مرغ خاککی شده اند چنانکه
 تیر با اینها میزند و موافق از آنکه بید جهت مساط که پست و چنزار دریا است
 هر چه بدند و وقت اعدال هو الک لک پرستوک و سایر طوری که هر
 برب یا باین بدینند و فصل ما نیز تو سه ماهی طویون و تبار و طولانی بود
 و خوب پیدا میشود طایفه تر در تعیم کار خوش رطوبت کلان دارند **عین**
و خوش هر کوشش فراوان است و آهوک بلیک هر چه دیده نشد و یک هم کاشی
 از امر کاشی شمال آورده اند بزرگ و تو سنده شمانه زرده من شیر سده
 عجب است که کوسال این کار کرده باشد باز زده ماه که رسید شیر سده
 خود کا و هم عادتش این است که هر کوسال داشته باشد و چه داشته باشد
 شیر ماه کا و نامی دیگر با چنانیز در نهایت کثرت اقتدار است که شاکوش
 از کوشند بصره برسد اگر چه کوشند هم بقدر ضرورت دارند چنانچه چوک نظر
 بقواعدیکه از کوشان بدیده اند در پرورش آنها اهتمام غریب اندیشند
 و کوشن اینچنین یک یک با کوشند نامی سایر جاهاست شیت مثل اکثر

اینجا برود و کمانه است و اگر شترهای ساریجانا نظیر تندرگهای ساج و غیره علم
 بلا دهم اینجا بند اینجا از حیوانات آبی از پیش یک درجه درجا بگیرد
 آن دریا متصل میشود و همینند برای تحصیل پوستهای آنها **ششبار** **شیر**
 پر در آن وقت که شتر شخص نیست کسی تعرض نمیشود چون در همه که چاه عالی
 قراول در تردد و حمل بست حفظیت درجهای لازم نمیشود قراول استاده
 چه رستم و چه تاجان و چه کرم و چه سرما و چه ساعت به ساعت
 چنانچه بر با کارهای شیره اطیاریا در بسوی یک ساعت یک ساعت وقت دارند
 و در همه بسبب زحمت و حادث یک ساعت است چهار کوه قراول نامی
 عوض در گذر رفت آمد دارند فصل رستم شده که برای قراولی که
 می آید پوتینی نظامی سید رند شخص این مکان با این بخور قراول است
 دوش یک در ساعت بعد از آنکه جای او میاید دوش یک در چوبین
 شبهای تاریک که روشنی مناسب شده قدم بدو قدم چوبین
 فصل است در هر کوه برای کوپین فونسن و فرج سوخت از دست
عادت شترانالی اینتر که با جمال ساعت هنوز ترک شده ایکه فصل رستم

(باید)

با او اهل با که هواد شدت برودت است جوانان روس و ارمنه
 شوی شتی با یکدیگر دارند که از دعوا شدیدتر و چون شتر بر سر یکدیگر
 افتاد که خوب بشوند و آدم بمیرد در از محرم سوم میشود صفت قتل است
 درین هنگامه واری تن میزند روس تنهاست با آنها بودن با آنها با آنها
 فایده در سبب این ایفادت و بکلی ترک شدن میشود که صحتی تصور باشد
 این باین نفاق و اختلاف و در روس و ارمنه نفع نهای دیگر کرد
 که از فاق برخواستن میشود **لباس** **ساج** آنچه روس و ارمنه در
 پنجاه سال است که در همه چیز بطریق سایر مردگان اور و پاشده اند و مردمان
 زینستی نیست و لباس نهم است با هوس منگی و رنگهای تیره خوب است
 ببقعه شخص و کنت و بی اسطیحتی مردست و اقیار نوکران غیبت
 در کلاه است و آنستیا شیره بند اراقل قلم در نهایت در زنها اقسام
 متداول است و اجزاعات روتبر ایندیشل ساریا و اکثر اجزاعات از
 فرانسه و شهرهای است سال بسال بتجاری که در لباسها و ترسها تازه
 میشود صورت لباس را با وضع دوختن او پوشیدن آن کتاب است

میهد با طرف میفرستد چون بلیقه اهل با بریس سلم است همایست
 اینجا که ریزند فرضاً تا پنجم کلاه نیا بین سوان اینهاست اول بود جانان
 مختلف است و همچنین جاهای دیگر است پست سوار و سوار دارد
 بطریق فرقه و استبان با افسر حریر است ولی در وقت ان فرط است و
 بهینقدر که ایست این کجک با هر جوی که در نغز تر بود و جوامع است
 که در میان لوگر باب منوح است خاص صفت بجای است و تر تعادت قدیم
 خود با یکدیگر در ان بطریق انالی خوق و بخار ابا وجه و چکمی پوشند و
 کلاهش ان بیار کوه است ز نهانشان نیز کلاه کوتاهی دارند و حفظش ان
 جبهه است که از بالای کلاه بر میزند از نهانشان را می پوشانند و در
 نه هر چه شد بطریق رو سینه آنها ماموت چهار رنگ خالی و بی
 عادت دارند و کلاهشان با روسیه تفاوت دارند طایفه طایفه نیز
 سابق خود را ترک کردند تا بس نون و مردشان شپه بکدی است که
 کلاه فرقه انان اینها از مردان این است و ماموت ریزد چهار گوش
 بالای کلاهشان دوخته است و در بلندی قبا و کمر پوشید و در حال

(ظاهر)

ظاهر فرقی نمیدانند و مردشان شب **ارتقاغات شهر** و تعلقات ان از گور
 میخورد است و هر چه بیستی میباشند و ساجری نژاد نیز خوانند که در
 برنج است و سادده می شود و اگر کج بعد از وضع خارج عمده و دسترس است
 هزار تومان بقاوت سال و از قیمت کاغذهای سفید هر پادشاهی که برای پاد
 و جمیع معاملات شرط صحت است مالی و دیگر است هزار تومان بقاوت است
 و از همه کلاهها یک کجک حاجی ترخان است مطلق است یکصد هشتاد
 هزار تومان و عرق فروشی این ولایت که یکمست با هر شده صد هزار تومان و
 از اجاره معدن تک که با کمر طلا در روسیه دارد و در دست هزار تومان
 و از اصناف شهر پول که از تومان صد و دینار از روی قیمت خنیا یکمست
 هزار تومان **زبان اهل کلب** آنچه تر و در اقصای شرقی است و قلمش
 غیر محمود خطای و از رسی زبان مخصوص دارند و ترکی و روسی را هم می شناسند
 نه زبان روسی و روسی تکلم می کنند روسی آنچه اعظم و صفا هستند
 زبان فرانسه و روسی را انصاف میگویند و کجا و رعا یا از زبان
 روسی زبان دیگر جداست و از تفاوت صفا منصف و رحمت در

ضیح غنیمت صیغته زبان روسی در معنی لغت و استعاره کرد و نوشت
 و نیز ماضی و حال استقبال فی الجمله شباهت بر زبان عربی در درجه
 شی و احد اسمی متعدده وضع شده که هر یک موقع استعمال علیحد
 دارد و گمانش آنجا است فضاییک لفظ پریشان معلوم شود که در زمان
 حال مردی اندر از نزدیک پیاوه آمده از آن باشد پریشد مابقی تانیثی
 باشد پریشد الف آخر و همچنین اگر زبان گذشته و اندوه دور و دور از آب
 یک لفظ دارند و اگر سوار در شک باشد لفظ دیگر دارند و معنی الفاظ را از آب
 می توان تمییس کرد اما نشان غالباً ضیح و مشکلاتی خوب و کجیها
 حکمت است غزل و رباعی نیز در مقامات عشق و محبت دارند در بعضی و فایده
 و قطع او را از آن بر فواید کرده اند **نوشته** تتر و فزانی ترکیت آنچه
 با لفظ عربی شده نوشته است غنیمت قلمن شایه خط خطا چربی می نویسد
 گویا خود هم نوشته اند بخوانند در نوشتن بطریق اول خطا بر این صفت است
 میکنند و رویه و فایده از آن هر یک خطی علیحده دارند بدستور یا
 فرق عیسی و در مکان بحر مرات روسیه اکثریت تدبیر نکات و دقائق

(دین)

فرانس بصفه طاهر معنویت باطنی است است در بحر مرات ملکات و کلمات
 رتبه عشق قلمهای مختلف و اسلوبی مغایر یکدیگر دارند و گمانش در حد
 تعینی دارد که خطاطان هر فردی بر بعضی خط استنباط حسن صفت از آن خواهند
 نمود اعراب و اشباع بهتر نگار است است با حرف را از یکدیگر نقطه قرار
 ندادند که محرم اجرم خوانند با لفظ را بعضی توتی که در عبارات پادشاه و کد آنجا
 خود دیدند که می کنند و بعضی دیگری دارند و میسند **دیوانگانها** که برای هر یک
 در شهر ممرات و با مقصای امکان احکام جایی میشود بزرگ و اعظم تر
 پر اولی است که بر حسب دیوانگان حکم دارد و احکام کلیه را حکم از در خوا
 خود نوشته باین معلوم میکنند اگر انانی دیوانگانها در امری تأخیر و تعقی کنند
 اهل این دیوانخانه آن مرتبه و شان را دارند که مواخذه کنند و اسلین این
 ده نفر متجا و زند حکم در است اول جبار و در نائب حکم در است دوم
 و همچنین دو اکان امنیت که اهل این دیوانخانه است در سکو که انبهای
 در اینجا نوشته اند **دیگر** قسمت خازن حکم است که شهر و مملکت شهر
 جانا احوال و احکام حکم می کنند **دیگر** که از فی حالات است این

مغیره های شهر کافه های با قیمت ار با بشیر دو غیره جمع بزرگ این
 دیوانخانه است همچنین دخل ولایت با مستضار او بر تبرغ فرستاده
 بشود و شان و مرتبه این بزرگ این است که در شهر که حکم و نایبیت باشد
 با دیر که حکم کند **دیگر** او کلاذنی بالایت احکام حسام و جرات قتل
 که در مسند عبت واقع شود تحقیق و حکم ان بزرگ این دیوانخانه
دیگر سلاهی بر اولی است که معدن ملک و معاملات و حسابات ان بزرگ
 این دیوانخانه است **دیگر** او نیز نمود است که قبل از یک امر دعوا و قتل در حسام
 با دکلانی بالایت برسد اینها نایب کونند و مواند و اسی کنند و با صلاح
 بگذرانند زیرا که باین دیوانخانه حکم قاطع میشود و بر سر میزنند **دیگر** است
 سیرت است که احکام کلانتر شهر در اینجا جاری است و کسی که از دیوانخانه
 عارض یا مقصری را بخواهند سوال کنند یا بجا نیند و اسبابی از
 محبتی است بی سیاست از دیوانخانه اعظم اکثر احکام بایجا میشود
 بزرگان چهار شصت شهر که منزله کذا شده احوال و اتفاقات بوی
 خود را با دیر بزرگ بیت رسیده نمایند **دیگر** منگی سود است در اطراف

شهر که منزله کذا شده احوال و اتفاقات بویته خود را با دیر بزرگ
 رسیده نمایند **دیگر** منگی سود است در اطراف شهر که اسی اتفاق معقبا
 در دیر و تراغی واقع شود باید امانی این دیوانخانه معلوم کرد و اینها دارسی
 کند محصل اینست **دیگر** در محجرات که که گمان باشد در اینجا صاحب منصب و محله
 و این محنت در اندک و اجزای از ان در امتعه و اشمه و جمع او
 و جوده حکامشته کان و نیز خزانه اند که در تبرغ است همگی که اتفاق
 می افتد با معلوم میکنند **دیگر** دیوانخانه دام است که رئیس کار و اصناف
 شهر با ابداع و عمل در اینجا می بینند و دو شهر را مطالعه نماید **دیگر** در
 مود است امور صفار و وصی اموات با این دیوانخانه میشود و بر طبق
 تفسیر ان مکن نسبت اموال بلاد ارشاد با دارش را خود حفظ و ضبط
 و برین لایحه برسانند **دیگر** کس تربت دیوانخانه است که و اسی میسوزند
 که در امور عبت و تجارت میان قطع فصل میکنند **دیگر** اسلاوی
 سود درین دیوانخانه معاملات حرفی میکند و فرضی کسی از کسی بدون
 دستند و عامی طلبی کند طرفین را بجا حاضر میکنند **دیگر** اسون بوی

برای حاکم و سایر احکام واقع شده است صورت به جواراد و غیره تریغ
 خواهد نوشت **دیگر** بر کور است شان این شخص است که در احکام اگر کمالی
 اجتهاد کند و نگردد حکم عمل نماید چنانکه کسی از بی اعتدالی دیوانخانه نمی دواند
 اعظم شکوه بنویسد او با ذوق است عریضه عارض بر این تریغ نبیند
دیگر دیوانخانه بر است محضر شخص ایگرا که سادات یا صاحب منصب این سرحد است
 فرار این شخص بر این تریغ نبیند که از بزرگ او با دست می رسیده بانی
 فرار کرده **دیگر** دیوانخانه است برای سواره و ایل قزاق رئیس این تریغ است
 لقب است **دیگر** پرت و اینجا وضعیت بنی بر عمارت عالی برکنار
 اتل که تدریس امور در یاد کشته ها و کنگر دریائی درین موضع میشود پرت
 جمیع روسیه این چنین بوضعت کشی بخار و غیره مجموع در محاذ است
 پرت می آید ضبط حساب و نظم و نسق متعلقات دریا بهر با این
 بزرگ اینجا دریا یکی است که با اصطلاح روسیه او میرال باشد چون
 حاکم این ولایت قبل از حکومت صاحبی رخان منصب دریا یکی گری داشت
 اختیاریت و امور دریا با این اوصاف با اوست و نیز ابلی غایت او در
 (لهذا)

کار که از است **دیگر** دیوانخانه کند است کندت منصب شخصی است
 که امر کو تالی تسلط و شهر بجهت اوست و بر جوار کرامی قهر داری و تحفظ
 و قزاق و کفایت او یکدیگر **دیگر** دفتر خانه است که سر طمانه و قباله و اجاره بنا
 و لزوم سر و انقضای موعده تسکات و این چنین پیش جبات که معاملات
 مردم در حق دارد باید بکلیه ثبت انالی این دفتر خانه باشد و الا از درجه اعتبار
 سابق خواهد بود **دیگر** کتبی است یعنی چهار خانه و لقب بزرگ اینجا بخت
 سیرات کارش همه در این تریغ رسیده از نظریه محضر نویسی دور است
 در آبادی بلاد روسیه دفتر احکام و اخبار دولتی و امور تجارت منظم
 خدات در هر شهر و هر قصبه و قریه هر هفته احوال و اخبار همه رسیده
 معلوم است در جمیع راهها چه در مسوره و چه در غیر مسوره که در محل خود
 روسیه دارد سفر و چهار فرسخ فاصل یکخانه ساخته شده و هر جا مستحفظ
 لازم است سادات و توب که داشته اند فضا نرها که بنگار داشته
 متصل است پونخانه و سادات علی الاتصال است و این چنین خواهی
 در خستان بسیار کم اتفاق می افتد که بتوانند برونده و آید پونخانه یکی

مجموعه دستاویز
 ۱۷۴ - ۱۷۳

برسانند و معده روز یکشنبه و چهارشنبه کاغذ میگیرند و هر وقت دیگر یا معتبر
 نظر بقرب و بعد ساعت عصر شنبه و عصر شنبه و چهارشنبه کاغذ میگیرند
 و زن کاغذ اگر بعد از نوبت باشد یعنی چهار شغال صفت شامی بگیرند چنانکه
 تر زیاد و باید شلاج یا شش یا شست شغال و بعد دو تر را خواهند گرفت
 همچنین هر چه زیاد بود در سایر مجامع است اگر وجه نقد است مافی صدد
 بگیرند و خود را من شود اگر نقصی کند از غده بر بیاید ولی بعد از شام
 صفت در چیرگی دیگر از روی وزن است هر که را که یعنی پنج خنجر را
 دینار خواهند گرفت تا شست شغال علاوه پنج سیر یا نه مقصد دینار
 اگر ازین وزن نیم شغال علاوه باشد ده مقصد دینار خواهند گرفت
 باین دستور است پنج پو یا پنجم و نیم برات از پنج پو یا شتر
 در چخانه اذن گل و نقل ندارد و هر کس ازین نیز از راههای چینی در تمام
 سهولت است هر چه سیر برای سفر نهیات حتی کبابی است و گاه
 شید اینها چینی می مضبوط و حکم شده اند در اسب یا در ستر و چوب
 بودن اسبهای گرایر با تفاوت قرار داده اند و در سفر فرخی آباد

(جانی)

جزئی است که روزه و آینه را در اسباب اکل و شرب و با تخیل کفایت
 میکند و دیگر اینکه در هر دوستی چوبی عظمی خنجر نمیکند کرده و شماره
 را از آن مکان تا منزل حسابی معلوم نموده و نوشته اند چنانکه کسی نخواهد کرد
 بهت و یک دست که سفر فرج باشد برود در هر چهارده و درستی باشد
 و اسب در اطاعت او خواهند بود و برای هیچ چیز تعطیل نمیشد جمع و
 خرج چنانچه را ازین کرده اند بعد از وضع مخارج عمده و اسباب سال سفلی
 عاید خسترا نه شود ابلاغ روزنامه جات نیز در غده چنانچه از آنهای
 سه دفعه روزنامه میدهند و این روزها از اسکوایت یا از هر
 از اسکوایت چون مخلصیت یا مویکارت جمع هر دو سه رو سیر یا چنانچه
 نمی آید و سالیانه است و چهار دینار باید داد لیکن از هر برغ هم
 داند و خارجه دولتی است و هم بخاری طایب شتر دارد و سالی
 پنج تومان داده میشود و زار را در اطباء رو سیر خط با همه
 میکند و دروسی و فرانسسه و نه هر کس هر قسم را طاعت میدهند
قاعده است که از چخانه و جسیع دیوانخانه کاغذ بگیرد برای شخص میفرستند

به دور و نزدیک چه غریب و چه بومی باید با آن کاغذها که کفر شده این
 شخص که با درستی بظن خود بنویسد در کجا که کاغذ بن رسیده و بنام این
 این محاکم پای کاغذهاست که گذر کردن معنیست معتبر این است که
 جای که کاغذها تنگ یا سایر نوشتهجات در سنجها تمام میرسد شخص بنویسد که
 فلان ابن العلام که لقب فلان است دست که داشتیم یعنی بظن خود نوشتیم
 میگویند که هر جاد است یا همان سراسر است و اینجمله است که ازین
 مرد در سیریا یک میوه که خط نه است باشد اگر کسی ناخوشی باشد یا
 دوا باشد دیگری شبها دست دو نفر در زیل نوشته خواهد نوشت که
 از جانب فلان درین کاغذ دست که داشتیم هر کردن رسمیت که در سراسر
 و در نوشته خوانستن جواب عجز نیست جواب و سوسو امجد فراموش شود
 فاصه درین دیوانها و مکر باید نوشت که در فلان بنه در باب فلان
 امر کاغذ که نوشته ایم جواب نوشته شده و اگر جواب بطرفه و صلاح است
 نزدیک نیست باز فراموش خوانند که در و این فراموشی بد و سال در سراسر
 خواهد کشید حکایت عارضی در دیوانخانه عرصینه داد جواب بطول این

(ق)

خود مواظب شد بزرگ دیوانخانه هر روز میگفت فردا تا مدت سوال با
 کشید و عارضی از پیرشانی و استیصال کار بنام است بهت روزی صلی
 اصحاب با طهارت کرده و بدیوانخانه رفت لطیف هر روز از جواب غیر
 پرسید ان بزرگ گفت فردا فی الغرط طهارت که حقه سالانه عارضی
 بود خالی شده و فردای بزرگ بفرمای قیامت انشاء الله دیوانخانه
 عارضی را بجهنم قصاص رسانند که رسم بود روزیکه پادشاه مجنون
 را توات که در اجراحی حکم از هر یک سوال کند با جوال استخوان
 کهنه قاتل فلان صاحب منصب است که در دیوانخانه عدالت بزرگ
 بود گفت دروغ میگویند مرا آن حد نبود که بقتل کشته پادشاه انداخت
 کنم من فردا را بقتل آوردم باین سبب که دیوانخانه که پادشاه برای
 خواهی امروز فرار داده فردا اینجا هیچ کاغذ داشت و مستوجب قتل بود
 و کیفیت را تهر کرد پادشاه فرمود خوب کردی فردا سر او را در کشتن بود
 و از کشتن او در گذشت و در جواب مطلب او خورری فرمود این حکایت
 و دیوانخانه در همه شهرها رسید یک قاعده و باقتضای زمانه است

اول شریع و عرف در رجوع دیوانخانه و اطاعت زکات بر این **مهر**
 قیدی کرده که بر شود که بر **عیاد** و **روسیه** رحمت دو قسم ان عام است در
 تقویم سال ایشان نوشته میشود یکی خاص اشخاص مخصوص است و
 تقویم نیت از دو قسم عام یکی متعلق است بکلیه از قبیل ظهور اصل حضرت
 میگویند ولادت عیسی علی نبینا علیه السلام و با حقه ایشان روزیکه حضرت
 عیسی از میان مردگان بر حیات و ایام اظهار معجزات حضرت و کارها
 حواریین و سایر رسای دین ایشان و اعظم انهم روز ولادت حضرت
 عیسی است و روز مشهور پنج شورا ایان که میگویند روز نیت که حضرت
 را غسل تعمید دهند و روزیکه بعد از صلوات حضرت زنده شد و از میان
 مردگان بر حیات که از آنست این روزها را غزل میگویند و هر چه
 عیسویان عید را با کسی میخوانند دویم متعلق بسا شاه اولاد است
 از قبیل ولادت تاج بر که آشتین او و تولد زن و اولاد اینها
 هر یک در هر روز که واقع شده بعد از آن عیدی تمام است از هر چه
 درین شهر عیاد مولود و کسم گذاشتن و جلوس پادشاه و درین دویم **عیاد**

ناوشکس کلیسا با جموع خاص زده میشود و عیاد خاص که متعلق با شخص است
 حدیث ندارد بواسطه اینکه در وسیله هر شخص اعلی یا ادنی انانیتها و کوه
 دو عید دارد یکی تولد و یکی اسم گذاشتن و هر سال این شخص درین دو روز
 غیش و ضیافت تا کرات این است که اغلب روزهای روسیه برای
 یعنی خیلست **حکایت** وقتی پیمان مکنیز روس و مکنیزهای سباز بود
 و هر یک مدعی ان بودند که عید ما بیشتر است آخر فرادادند که هر یک عید ما
 خود را شماره دهند و بعد عیدی موی از سر و دیگری بر گشته اند و می
 شروع کرد تعداد و دانندانه موی روسی را بر گشته اند تا عیدی او تمام
 رسید نوبت شخص روسی شد گفت امر و زلفان عید ما است و فرود است
 عید است پس فرادادست عید همه را با هم بشمارد و موی منادی را بر گشته
 گویند ما فرود پر گشته تا بر دمی رسید که درسی از شاه عیدهای آنروز
 عاقر بود ولی از گنبدن موی منادی سخن نیاورد و پیکر همه موی مراد را بر گشته
 فریاد کرد که این کدام بود گفت ندانم اینقدر دانم که امر و زلفان موی منادی
 عید داریم **توت** غالب روسیه گنیم است که با خاصیه انگندم نهاد

و آنچه دیده اند کنگم سفیدشان در نهایت لطافت لذت انگیز
 معاشر جمعی را میگذرد آن وقت و خاصیت کنگم بسیار اندر
 و باین جهت مقرر است که پیاده و سواره نگار کنگم با صرف کنند و جمله
 سید خاطر لنگریان فرمان راگان اینست که پادشاه با کد در حرف خدا
 مردم نان بسیار در سفره خود گذاشته در خوردن باین نان ابتدا کنگم
 دیگر در سینه نظر اندک محمود و تشریح که دارد این است که اسم آن
 و عرفی پیکر دیگرند و از دهه استم است که از صید کاهمای رود
 صید شود و در هر یک خاصیتی دیده و بنام است آن خاصیت اسمی وضع
 کرده اند و از آن جهت و اسمای این ماهها انواع اغذیه ترتیب میدهند
 و در میانغ و میند است امتیازهای این رودخانه نیز است که برای اکثر
 اینجاست که در تجارت و از اینجاست که روسیه بلکه بسیار بلاد اروپا میزند
 دیگر قسمی از چنگ است که بطول اندام شسته ای است و از این جهت
 و از جمله کولات **مسافت** میان حاجی رضان و سکو هزار و چهار صد و
 دو دور است و با تبریز و هزار و هشتاد و شش دور است و با زنگنه

(داد)

هزار و چهار صد و هشتاد و چهار دور است و با دگر ششصد دور است و با زنگنه
 خاک کبلان کجا مستقیم هفتاد دور است و حال که بیانه تبریز و سکو را
 راه آهن ساخته شده و مسافت هفتصد دور است با نژده ساعت قطع میشود
 تبریز ده روزه با حاجی رضان میرسد **خاتم** در ذکر بعضی از قواعد و ادب این ملک
 و در تفاهات و انقضا سخن در آن کشیدیم و همچنان بقیت قواعد جاریه بود
 و رسوم و ادب ایشان در هر حالی عادت و چنانچه شخص در هر شهری تفریح
 کند میتواند بقیاس عقیده و قواعد را از آنجا بداند و بنده را بسبب که در آنجا
 ذکر میشود امکان تفریح کامل دست و پا کمال لایرک کله لایرک کله سما و دنیا
 آنچه را استحقاق گردید در آنجا **مسافت** مالکی که بصرف اعطاف است
 کل مالک روسیه است یک مسافت نود هزار و صد و هشتاد و یک است
 و مسافت مالک شهر بود شود هزار و صد و هشتاد و یک است
 با صطلاح اینها با تبریز در یک مسافت و با آبادی این باغات هم بود
 و صحرای بزرگترین ولایات فاصلات که بعضی بود یک چهارم اطراف
 مسکون و مسور میشود خاصه جا نیک سر راههای چهار خانات آن

ساعات هفتاد و دو کبرتی یعنی حکم نشین چاه و نه باین اسمی و اندر سیه
 خوانده میشود و غالب اینها از تصرف قدیم ایشان است ازین ملک
 استخوان و وی بیگ و ولاد امیر و الاقده و تیکه و ارتر و ادرنا
 بقایا زیادتر بقایا پیش لوله و زینا میر و ایرکولنگ و وان کلوک
 و کنت سر کیشی نو کوه کادنا کاستر اس کرنا یارک کورک
 بیلیک می توه ماتی لوس کورنی نادی کار دنا و چرک
 آدل خانک پنه پرم پرازه و اوسک پراپاد و اوسک پراپاد
 پارت بگا ریول ریفه ریزان پرتیرغ سرداد سیریک
 سیم ذپال مالکی استور پال تیا و تفسیس تیا سک بیک
 تولد اوند و کلف خرمان چرنی کاد شیردان بردنگ
 بریاسن تولد و پنج کبرتی یعنی حکم نشین باین اسمی در ملک پانک
 که بورشوشهور است و رشو لوب لین پانک و دام سودگی
 و دشت کبرتی در ملک فیله ناست ابوه و دزه و وی بیغ و قفسق
 فارس کواتا یعنی نر قفسق اوله ابرغ و در ملک و رشو بعد از دشت

(مستطین)

مستطین ابن بدل برادر اعین حضرت امیر اطوار سقاوی صاحب شد و باین
 او صاحب جنسیار است و چون پت و یکال پشترت که ملک است
 مسرف شده اند شب است کل بوضع رسیده هم نرسانده هم قرا
 امرا کجا اگر سالها امیر اطوار خود در بهار و تابستان در دوشو بر سر مرند و نظر
 اگر امورا کجا فوریت در چنانجا که در سر فرخ چو بی طویل یعنی نیم بیک کرد
 و در صرح وضع آلات و در طرف اشارات نموده و آدمی موافقت و بر
 حرکت صرح که کدام باکایس رود یا بنین میاید بیک در سر هر در صرح
 همین نوع حرکت خواهد نمود و در دو ساعت از حرکت صرح و رشو
 در صرحی که در هر برج نزدیک عمارت پادشاهی نصب کرده اند نظایر شود
 و مسفت بنامین هزار و شصت و دو دست است بیکس این اشارت
 مستحضرت کرد پرتیرغ که در بعض امیر اطوار برساند و دیگر
 و رشو که صاحب جنسیار با تجار اطلاع میداد و برای موافقت بنام
 کنی صرح اجزای مشغلی است که هر فردی که در کورت بر علم صرح دیگر ظاهر
 کرده مذکور است که این اوقات که راه آهنی بنامین گوید پرتیرغ بنامین

این طرز است بر کفایت که میماند و در شود و تیر بر رخ را که هزار و ششاد و
 در ست است راه آهنگ بر دو و همچنین میماند سکو و با زار مکاره را که
 در دست و شتا دور است کویا برای و شود و تیر بر رخ غلظت و آبسیا
 نیز حاضر کرده و در کار باشد **مست** است هر جا که نظر کامل نگاشته باشد
 قرب جوار دارد یا جنگ و خوفاست قاعده رو سیات که حکایت
 این نظام و جنگ دیده و کامل باشد و اجانب از نیز در شهری کوچک
 قضایات هرگز نیست یا چکی باشد و اگر ولایت و وسطهای همواره
 حاکم از این است که خواهد بود **و از معاملات** این بلاد بر نقد و کاغذ است
 بی تفاوت و نقد طلای زر دو عیند سکو موسوم است به این زبان که
 تمام آن سه تومان و شش هزار و اجبت و نصف آن یکصد هزار است
 که طلای عیند از رواج اشاده و حاصل معدن در خزانة خیر سکو
 ضبط میشود معادن طلا و نقره رو نیستند و سنگ مس و نقره
 سکو ایشان مناسط است که سه هزار و ده شاهی را یکت و ربع
 مناسط است که هفتده شاهی و نیم و از این پایین تر شاهی و هفتده شاهی

(در زیر)

و هر یک بعدی مخصوص و سکو هر سال از رو قیامت بر سر
 دارا ضرب تفاوت وزن هم میرسد نقره و طلای سکو این در است
 هیچک خالص و بسیار نیست باین سبب هرگز که نجوای و بر نقد
 بلاد بلاد خارج بر دهر فرزند و کاغذ است که نسبت به هر یک است
 که نقش و عدالت آن مجتهد و اعتبارات و نظر بسبب است حمل و نقل
 نقد مقدم است چنانچه اگر استمال ناپره شود عدالت باقی باشد
 کاغذ پر است آن چنانچه بماند اعتبار نخواهد داشت این است **مست**
 قسم آن با نفع و بمنزله نسکی است از دولت بدست رعیت و **مست**
 دیگر کاغذ است که بطریق نقد راج دست بدست بگردد و این کاغذ
 هفت مرتبه دارد هر مرتبه را عدالت در یکی جداگانه است **یکم**
 * سه مناطی * پنج مناطی * ده مناطی * پست پنج مناطی * پنجاه مناطی *
 صد مناطی * دو قسم دیگر که با نفع است یکی موسوم است بیلطیله و
 نفع آن دائمیت هر که پولی بکارد اشتباهند و نجوای بدجائی
 محفوظ بماند و نهی با ستمار و بی رحمت برود در همه شهری هر آن چنان

و عنید مهربان بجمع دارد پول خود را بخراند چنانچه بخواهد بخراند چنانچه
 او ببلوغ و باین تخویل گرفتن وجه را در آن کاغذ می نویسد و باید بداند
 کاغذ شکر به منفعت از قرار مالی توانی نشد دنیا رسالت
 منفعت اصل و فرع است و نه بود تا و تیک صاحب بیط یا و است
 یا دیگری که موافق از کان با مستقل شده بخواهند وجه را بگردانند
 باز بخراند چنانچه هر شهر که بخواهد منفعت تا از روز او است
 لیکن در است و دیگری که این بیط یا مستقل شده باید در است و
 خود را ثابت کند و این بیط در بازار در اوج نیت اما خاص وجه شود
 قسم دوم از بیط یا منفعت بیطی است بیری مرد رفت و این از
 زمان پیش که اهل حضرت امیر اطور با ضیق راه فیما بین تبریز و
 همت کماشت در اول شد اصل وجه بیط یا منفعت در ارد بر
 منفعتی افزوده میشود و در بازار بطریق کاغذ اسکناس روایت با
 تاروزی که از شخصی شخصی مستقل میشود و این کاغذ بسیار است که
 از کثرت استعمال پاره و معقود میشود یا میوزد یا بابت سید یا در ضلوع

(ملا در است)

بلا و ارش میمانند اینها به منفعت خزان است مشهور است که اسناد و نقش
 اسکناس و دارا ضرب و وجه از معاشرت مردم دیگر ممنوع اند و مکان
 اینها مختص است بیکدیگر که از شهر تبریز واقع است و نظر کثرت معدنهای
 که شرح آن میاید رواج کاغذ را بر یکی ملاحظه نموده میوان چنانکه در
 محنت است که پس بیری خزان شد در تحت رعیت رواج باشد که بواسطه
 این پس بیری دوام و اعتبار دولت را بخواهند و نشد و اعتدال
 قطع نظر از بی جانسی سبب ضرورتی دست خود دارند **که در صورت**
 رو کسیر با تمام مختلفات و با کاغذهای متغایر قیمتهای متفاوت **نظم**
 در کتب پیچیدی که مخلص شود کثرت این کاغذها هر کدام که اسم باشد
 نقش است با شکر و بیکویند و الا بیط است رعیت خارج اگر از بلاد
 غیر مسافرت کند در دو حالت دارد چنانچه بولایت خود سوات نماید
 این است که او را بکویق کاغذ خفایه دار از خزان چنانچه مبلغ دو هزار
 بخود و بکام دلالت دین کاغذ بنویسد که من از اهل فلان ولایت
 شامیل هستن و کسب و مکان من فلان بود و حال بوطن خود خازم

۱۸۹
حاکم نرساط ازین شخص توقع می کنند و در ماضی این کاغذ بکار نرساط و در
اصناف خطاب می نویسند که این شخص لازم است آنها را که با درستی
خواهند نوشت و نوشته بارند و فرزند حاکم بریکر دو باون و ملاحظه
این شخص کاغذ بنیط از نرساط می رسد و در ماضی در فرزند حاکم
درین کاغذ خواهند نوشت این شخص برخص است و حاکم نیز در ذیل این نوشته
دست خواهد گذاشت یعنی اسم خود را بنویسد و به سبوی ان شهر حکومتی
که فی الحقیقت مهر دولتی است پاکت میکند و این شخص می رسد پس اگر
شخص از راه دریا عازم است به برآمدن یا بیا کاغذ اورا بپوشد
بگذارد و چنانچه نقد و صنی سمره دارد باید بزرگ کر که بنیط معلوم
و ثبت بدو کند و صدای محمد که این شخص انجام سکن داشت بی مطلع شود
گاه از راه خشکی معانست اخراج می عداوه بر کاغذ اول و دوم کاغذ
دیگر می رسد که اسم ان پادشاه است برای اینکه نرساط مالک هر رسیده
درستی مگر که دارد در این کاغذ معلوم کند که درین مسافت چند دست
درست از نرساط رسیده را قطع خواهد کرد و جهان را بدو بکار
انکه

۱۹۰
بزرگ که چنانچه بدو از بزرگ با نوشته عرض راه بگوید که در پنجاه تا او
نرساط بر پهنه مساج راه در کرایه است بنویسد این شخص است و اگر مسافت
خارج بولایت دیگر در سیرات در هیچ تفاوت میکند که در قسمت کاغذ
بنیط که شمس کاغذ بنیط از هر شهری بشهر دیگر و در مساطات و در هر جا
حاکم نشین است بنیط را بجهت می کنند و این قواعد بر اشخاص که از رسوم مسافت
این ملامتی استحضار نرساط است برای مسافران یکی باشد در بعضی
از نرساط کاغذ و توغقات نویسنده که در هر درستی طرفه بود و چند رسیده
پادشاه پنجاه تا نرساط هر اقامت می شود و یک باشد در مسافت بخاره و سایر
انکه رسیده شازده هر از ده پانصد و نارسا و یک ستنی نرساط که نرساط
و اطفال و یکی از قواعد ستر رسیده این است که اسیری که در نرساط خوارزم
در مسافت شرقی و دیگر مسافت خود از نرساط حد و در رسیده بر نرساط
بزرگ ان رسیده بسیار می کنند تا اورا استحقاق کند بعد از نرساط لیس نامه
پوشش تا بنفذه انانی که تعدادت در صد و اصلاح مزاج او براید بنفذه
چند رسیده را در با استحضار و پیکر تا رسیده و نرساطی که نرساط در نرساط و

دشمن شهر حکم کما دیگرسه تا بجا نیکه مامور دولت او در اینجا اقامت دارد سنا
 و بعضی خاصه کند که از دولت او کسی در بلاد روسیه موقوفت بر حکم
 و اجبات او را در سرحد ولایت او نمهند بکام سرحد پاره بعضی میکند
 چنانچه این اسیر در عرض راه با خوش شو طبع ولایت بجایا و مامور است
 و در اقامت بنده و دوازده نفر با هم در سه کانه لایات خراسان اسیر خوارزم
 شده بودند از این بجز که خوارزم و خاک کسیرت نزد بنده آورده
 و بعضی خاصه که بودند ولی که مطالبه باشند نمایند با راه و طمان ایشان فرستاد
 و در باب عبت داخله هر گاه اهل نظام و نوکری باشد بیط و با شبرد لایتم ندانند
 خاک صفا می که معروف باشند و اگر غیر معروف باشند از بر که خود ندانند و توان
 گرفت و هر گاه نوکری باشد چنانکه در سلک شیده و تجارت باشد با خوار است
 باید در ابتدای سال موافق نماید که دارد در در سلک یکی از این صنف بود
 و بشیر گدی بگیرد ابره ای کلیدی از کلیدی آبروی کلیدی و می خراج باشد
 اول صد و پنجاه تومان است و دوم مرتبه ششاد و پنجاه تومان است و مرتبه بیست
 تومان و نیم تفاوت قول تجار و اعتبار شان ایشان در تفاوت قدر باشد در

داده اند فرضا علی را کسی بخواند در حضور این سفر که هر کدام صاحب کی از این
 مراستند بعضی بیع در آورده تا سخن شخص صاحبی که اول نام نشود صاحب
 دویم میسوزند سخن میگوید همچنین صاحب هر چه میسوزد میگوید میسوزد
 کلیدی برینند و بخواهد که بکشد با باید خود را در سزایه که در با هم دیگر کند که کلیدی
 با از بیست صنف کلیدی که قیمت ده سطل و الترام بد هر یک زیاده از سی تومان بجز
 خرید و فروش کنند چنانچه از سنگ که در تجارت است هر گاه هیچ است از سنگ
 و در شهر و وطن خود توفقات باشد بلانند از دو اگر بخواهد بشهر دیگر برود
 و مردوی توقف کند باید از حکم شهر خود با شبرد می که موعدان بازده
 و قیمت آن در سطات دولت داشته باشد چنانچه موعدان باشد
 منقعی شود با شبرد دیگر از حکم شهر او گمان او برای او بفرستد و معجز از گمان
 که تجدید با شبرد دیگر کرده باشند این شخص حکم شهر خود در موعدان خواهد
عدد نفوس ممالک تصرف روسیه با فیلانند در شرفست بیون و چهار صد
 چهل و چهار هزار است عدد نفوس ممالک داخله روسیه پنجاه و چهار هزار است
 نود و دو هزار است و جمعیت ممالک فیلانند یک میلیون و پانصد و پست هزار است

اوضاع ششده و اخص نخره و دیگر کسب کما باید ترخیص طبع است من غیر کما
 تفصیل ناکه گهای مجرب را که ازت کرده در میطها کتیم بیطی کما ط و نیت بر کما
 مردم چهار تو کما بی رغبت حکم و حکوم میخیزند از وجه میطها خارج او کما عواد
 بر خارج او عاید و میشود در عمارت که بسیار تو محوم است چون پادشاه طبع
 حکم ولایت و هر یک از آنها حاضر میشوند برای احدی کسبان نخواهد بود
 در کما و پر برغ و بعضی از شهرهای بزرگ عمارت تصدات کما طبع
 که ممکن است پادشاه نیز بنیاد و دیگر برای مطلقه **مد رسای** مالک محم و سر کسب
 حیث انجمن دو هزار صد و چهل و نه است تا نصفه شصت و نه است یعنی
 کما یک است برای اطفال مبتدی که حاصل آن خواندن و نوشتن است و در
 شصت و دو باب جزیه و عیالت حاصل آن علاوه بر نوشتن و خواندن است
 حساب چهار صد سی و بیار و بیست و شش است که در هر سال کما کما
 صرفت و بطاعت و تحقیق معانی الفاظ از حاصل میشود و این مرتبه در
 هر صنف خلق از آن مدارت و تحصیل دارند و عفا و هفت مرتبه در هر مرتبه
 و اعنت که تفاریک بنویسد و در اینها جزایا و نجوم و ذرا کفن بنیاد و طبع کند

(در)

میدند و غیر او لا و صا جان منصب اشرف دیگر را درین مع در سه مارافیت است
 نیز صورتی راه دارند که در در سه مارافیت در کمال کرده باشند و مرتبه پنجم
 و اعنت که بعد از آن در سه مارافیت کمال است اینها خوانند و چون در
 مرتبه تحصیل هر علمی کمال است کما اینها با در صورت تصدیق معلمین و کما
 میشوند اینهم سه درجه دارد درجه اول سه درجه دوم سه درجه یکم سه درجه
 ششم در سه کما اینها بنویسد باید در زبان یاد باشند و همه علم را بتوانند در
 بگویند و شان خیر ال جمعی بزرگ است اینهم مرتبه **معدنهای مالک** در کسب کما
 و نقره است منحصرت ولایت سیر برین کسب بود که هر کس معدنی کما
 میشد جزیت که هر سه تازه پیدا میشود شخص پادشاه است و رعیت معدن
 سابقه خود را تصرفند **یک** حاصل معدنهای طلای زرد در نه است و هر **چهار**
 صد و عشا دو سه و پودوسی و سه پوند و پنجاه و نه شقال است و در دیت چهل
 پوند و پنجاه و نه شقال است و دیت چهل و پودوسی و سه پوند و سیصد و هفت
 شقال عمل معدنهای پادشاهی است باقی از رعیت **حاصل** معدنهای طلای سفید
 که در وزن و عیار باطلای زرد برابر است و در نه است هر از هفت پوند

پانزده پوندیست و وقت معالمت در هر پادشاهیت و رعیت این سینه
 ندانند مطلقاً و قیمت نصف طلا می رسد بلکه زیرا که سکه گران بود در
 از دو شقال غلاده است که توان در ده شای رواج بود و شش است که در نظر
 نیز دو صاصل معده با صبط قرار است **حاصل** معده نهی پس در دهه است
 سینه و شصت نه هزار صد و نود و هفت پوط و یک پوند است می گویند
 صد و سی پوط و سه پوند از پادشاهیت باقی رعیتی **حاصل** معده نهی این
 بیرون چهل و هشت هزار و سیصد و شش پوط است و سه پوند و هفتصد
 هزار و چهار صد و دو پوط و سه پوند از معده نهی پادشاهیت باقی رعیتی
حاصل معده نهی چو در آن در دهه است که در آن بیرون هفتصد و شصت
 سه هزار و شصت و شصت چهار پوط و یک پوند است شصت و یک پوند
 سی و شصت پوط و یک پوند از معده نهی پادشاهیت باقی رعیتی **حاصل**
 کند و نصف در چهار است و سال بسال تفاوتی ندارد و هر شقال
 سه نخود از شقال ایران کمتر است یک پوندیک که از آن است و نود و شش
 شقال رعیت و ششاد و شقال ایرانی چهل و هشت پوند و یک پوط

(کلی)

که پنجم و نهم پوزن بر می شود **دگر بار از سکه** و سایر باران که وقت در صحرای
 روسیه واقع می شود سکه در اصل مارک است و بارند که در اصل با صطلح
 این بلاد بار است که وقت مخصوص در صحرای مخصوص و انعقد در ضمن این بار
 منفعتی کلی برای خزانه و تجارت و قاطب رعیت است و در ملک روسیه هر
 باقی فضل در صحرای که شهر معروف جوار داشت تیر بار می شود و او
 و آخر هر بار را بر او رعیت باید قبل از نود و پیش از نود و هر بار او در
 معامله مستحفظه ولی در آن مکان حاضر باشند و برقی نصب کنند و رعیت
 انقضای این بار برداشتن هر حق خواهد بود باید تا فردای امروزه اصدی از
 اهل معامله در مکان بر نور توقف کنند زیرا که مستحفظه است و بعد از
 رفتن آن کسی ضامن اموال تجار است و در میانها و او خانه و ابار با نیز
 شده که اگر کسی خور از اصل و نقل است با عاقر مانده و بجز خود را محوم کند و اگر
 بخصوص مأمور است که حفظ آنها و چنانچه مرتب نیست این بار از پادشاه
 گرایان تمام بکاشته از دولت خواهد رسید و اگر نارت از رعیت است حق
 الا رض مستحق دولت خواهد بود **بزرگتر** و سمور از صهارانای روسیه

و نسبت مکان سهولت خرید و فروش از غرض است و بر این مملکت با
 کارگزارانی که باین جهت گمارده اند و در آن متصل شهر بوده و در زمین سکونت
 مقرر کرده اند که بکار سهولت در پاره آن در زمان خرید و فروش این امر
 جویند و شکر و در صد و چهارم از او با همه شتا و چنانچه بول ایران و
 سد و شکر که در وقت نود و سه هزار و در وقت نود و پنج تومان
 بازار با نود و پنجم بول و سبب است این با نود و پنجم در وقت
 استهانتی که این سبب چنانچه او غرض است که موافق است بهت و چنانچه در وقت
 پرفه این بازار چنانچه در وقت نظر مکتوبه است که در این بازار چنانچه در وقت
 بعد از این در این بازار چنانچه در وقت نظر مکتوبه است که در این بازار چنانچه در وقت
 با وصف این بازار که در حال و احوال این معامله در این بازار چنانچه در وقت
 سال آینده در وقت مکتوبه است که در این بازار چنانچه در وقت
 تخفیف تازه و آخر اوقات هر صافی از دنیا آمد سال در این بازار چنانچه در وقت
 بهر سبب از سبب و بلا حظ طرف و آنرا که سال با این است شود پادشاه نای او
 و برتری این امر بطور قاضی این امر بطور آید مکان **بکار** سابق چندان بود مذکور است

(مکتوبه)

مکتوبه
 ۱۹۹

پست سال صحت است و آبادی هر چه است و در تصرف شخصی بود که او از عهد
 ضبط و ربط و تمسک بر نیاید و عارض است و ملکیت خود را بدست مقرر کرده و کلای دوست
 نظر بقایبت مکان امکان اینها همی است اما ملک که بهر دست است ملاحظه مقرر است
 در وقت و تجدید عمارت آنجا کرده در یک بقدر ضرورت ضایع که در این است
 بانجام است و از اندک و کین و انبار با تمام رسانید و چون این زمین اوقات طعیان
 آن آب گرفت آنچه باین مرتبه بود همه را با خود در خشنود و مرتبه بالا را چنانچه
 و هم سال اول یک سکن در نیم سال الاجاره ان حایه دیوان شد و سال اول در
 در زمانه گذشت این اوقات هر چه پست مکان مرتبه رسید که یک باب
 و کانج انبار در چهل روز هر از تو ان کرایه داد و دست مکتوبه که برای حواش و اطراف
 این بنا را معین است تقریباً چهارم است این بنا را هر سال اجده حایت
 که بطریق حکام شهرهای روسیه حکومت دارد و این بنا را در جمیع مالک رود
 مرتبه اول است بعد از این بنا را بریت است که جمعیت معامله در هر دو مرتبه
 در وقت این بنا را چهارم کرده و سیصد نود و یک نفر ان است و خرید کرده
 در وقت و پست هر از تو ان مدت معامله این بنا را یک است بعد از این بنا

بازاریانست در سیم مدت آن است و چو ز خرید و فروش آن نصف بازار است
 بعد از آن بازار را در آنست در مرتبه چهارم مدت آن است و در روزهای آن بعد از
 ثبوت بازار کیوانست بعد از آن بازار را در سیم پر یک است در مرتبه پنجم مدت آن است
 و در ششمی آن بعد از ثبوت بازار کیوانست بعد از آن بازار را در سیم پر یک است در مرتبه ششم
 مدت آن است و در هفتمی آن دو کور است بعد از آن بازار را در سیم پر یک است در مرتبه هفتم
 حشتم مدت آن است و نهمی آن یک کور است و در دهمی آن دو کور است و در یازدهمی آن یک کور است
 بازار وی تا آنکه است در مرتبه نهم مدت آن شش روز است و در دهمی آن دو کور است و در
 یازدهمی آن دو کور است و در بعد از آن بازار را در سیم پر یک است در مرتبه دهم مدت آن یک کور است
 و معالای آن که در آنست و در سیم است و در سیم است و در سیم است و در سیم است
 جزئی زیاده از پنج کور و در دهمی آنست و در سیم است و در سیم است و در سیم است
 مواجب خوار دولت رویه در یک بیون است و چون مردم این بلد را
 کلیت اینگونه امور استحصار کامل در آنست و احوال مختلف اینان آنچه تحقیق
 نزدیک نیست اول تکلیف نوکری که اسم ثبت در قریب از آنست
 سالیست **آخر تکلیف** که نوشته ازادی میدهند و چهل و پنج سالیست لیکن

(بالند)

پانزده سالگی مشق و امیدارند و این خیال داخل خدمت نیست چنانکه می آید و در
 منحصر یکی باشد تا آنکه آنست که بکلیت قبول کنند در صورت تعدد و چنانچه
 و در یک کور تا آنکه سال است و در سیم است و در سیم است و در سیم است
 حد از آنست که استمدی رضی استغفار خدمت کند چنانچه خیال کرد است
 و در سیم است و در سیم است و در سیم است و در سیم است
 که خدمت را استخفا کردم بنواند و این شخص اگر پیش از آنست سال خدمت و در
 سال نوزدهم از خدمت میفریزد به از نواجب که داشت صاحب ستمی خواهد
 لیکن در سال سیم عریضه بد چهار کور است و این ستمی با خود خواهد داد
 در سال است و سیم از خدمت عریضه بد نصف مواجب با ستمی خواهد
 داد و هرگاه در سال سیم سیم از خدمت که نهمی تکلیف صاحب ستمی خواهد
 بد به مواجب را با ستم ستمی در حق او بر نوازد از آنست **تفصیل** یکدیگر
 لشکر را اینست که بعد از آنکه افسران عهد را در اینها مختلف است چهار صد و سی
 هزاران سال است و هر کس که بپایه محسوب میزند اینها دو قسمند یکی در
 جنگی که این از اسلالت میگویند که کار پوسل است و کار پوسی دوازده یا

در هر پالی چهار پهلوان و در مصلیان هزار نفر که پوس چهل و شش هزار کس است این
 ناکا پوس کج کسین سال و قد و کرب هفت مرتبه دارند مرتبه اول که همه بلندند
 خوشتر و کرب و سالان از سی و نیت کور و سی میزوم است نیز از افواج ^{اند}
 همیشه شوق زیت اینها در پرتافت اقیانوس از سرب کار پوسها در مود
 ماهوت سینه کجایشان است و بعد از آنکه موزند مرتبه دوم کار پوسها در مود ^{نشدند}
 و این چهار کار پوس گزیده و نند و ایم در دو حواله بر نیز در تیسیم کس است
 که در هفتاد و هفتاد و هفتاد مرتبه چهارم کار پوس این بر خلی است
 مرتبه پنجم کار پوس کسی ندر کسی است مرتبه ششم کار پوس هر کسی است مرتبه ششم
 پوس و نوزده کسی است یعنی داخل شهر تا و این کار پوس نیز که موز جگت می نمودند
 و آره هکس افواج خاصه اند بهر که تا نند غالب و اول پوس است و مستحق ^{نشدند}
 در یاد که تا این از انظر سس کجند یک کار پوس است که دوازده پالک بشود و
 پالی جدید یکی بر است و هر یکی بر هزار نفر است نوج و جنگی و در میان یکصد مرتبه
 سواره نظام و نظیر آن افواج و اس و اهل هفتاد و هفتاد از باخ و غیره است
 پس و شش هزار و نود و یکصد و هشتاد و چهار هزار نفر اصناف و عملی که در آن

(منقذ)

بر صنف شصت و دو کار و نماند و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک
 پل مبدت جربس از کشتی تغییر کنند حالت معطلی داشته باشند **واجب است** که
 در سال یکتوانست از نظر سس دوازده هزار پوسکی بازده هزار و سواره ^{جمعه}
جیره میاده و سواره در سال سه سحوق نان است بر سحوق سی و یک من پوزن
 نیز در شکر دریا انقدر فرق گذاشته اند که تا کشتی در هر کشتی ایشان صلاحه
 عرق و گوشت گاو هم میدهد **پوس** اینها سال یکصد و شصت و یک می بریزد
 سال یکصد و شصت و یک می پوست سالی و پیر این دو جفت چکد و یک گدن بند ما پوسکی
 دستمال سیاه و کلاه را در اول خدمت رستم برای شوق سار و قهقهه میزند
 هرگاه استعین ما پاره شود سالادت خود در مت خواب کرد و سسکش و جواب نام است
 خدمت یکصد میزند و بعد سالادت از تمامی استعین در برای خود میدوزد
مراتب خدمت پین هرگاه در پست و پینال که نوکری مکف است خدمتی و
 تکلیف نفعی دظا هر کند ابدان بل منصبی آنها شد هرگاه خدمتی ظاهر کرد اول
 ترقی از منصب و ترفیت سری است و پنجاه را واجب بود می افزاید و در
 کلچر او شپه لالت ماهوت سفید زنده است این منصب و خدمت میشود و اول

دوست در اظہار سنو قابلیت منصب پس اگر این شخص نزد بی خدمت بگرگرفت
 سرشود و چون اقیست برستام دارد و هر یک این است ام را بواجبی است از دہ تا
 پنجادہ و مان ستمی ان تم بواجبی کدرار ان خدمت خواهد شد اگر خدمتی نکرده
 دو از دہ سال اقیست برستام اقیست سر ہر گاہ خدمتی نکرده برود می کسی شود
 و الا بعد از سال مو اجب میبوی ہمشا پنج و پنج تو مان است و میوزیر اگر خدمت نکرده
 کرد و بیات پانجا و یک شود و الا بعد از سال با بعد تو مان مو اجب بیات پانجا و
 ہم خدمت نمود خدمت پانجا و یک است بدویت تو مان مو اجب الا بعد از سال
 بعد از تو خدمت بوجہ نیرال شود و الا بعد از دہ سال مو اجب بیات پانجا و
 است تا ہر از تو مان دہ ہر تریزلی را اقصیہ و شایست کہ شرح ہر یک مکتوب
 جدات **تغذات** کہ غالب ہما در تقویم سال روسیہ ذکر شود و ذکر این
 درین تخمیز نسبت بہ **اخلافت** آدم و عالم تا ہنہ است کہ ہر از دہ
 خدمت و ہفت ہجری و ہر از دہ شصت و پنجاہ ددوی سچی است بقضاد ایسان
 سیدہ نو دہ سال است **از ولادت** حضرت سیح عید السلام تا ہنہ از ہر از دہ
 حش تصد پنجاہ و یک سال است **از ابتدای** سلطت روسیہ تا ہنہ از ہنہ نو دہ سال

(انوار)

از وقیحہ و لا دایم برز کہ بادشاہ تبریز و بنیاد روسیہ در آمد تا ہنہ از ہنہ شصت
 چہار سال **از وقیحہ** و لا دایم برز کہ روسیہ از دہ از ہنہ شصت کہ دودہ از دہ تا ہنہ
 تا ہنہ از ہنہ شصت نو دہ سال است **از وقیحہ** مکتوب کجا ہا دستان روسیہ تا ہنہ
 پانصد و چہار سال است **از وقیحہ** شہر تبریز شہر شہر کجا ہا کجا ہا و از دہ
 تا ہنہ از ہنہ صد و چہار سال است **از وقیحہ** سلطت و لایست ان سلطت
 تا ہنہ از ہنہ صد سال است **از وقیحہ** کہ روسیہ در دریای بالیک نزدیک و یک
 پیر خدمت کجا ہا بی فرار دادہ اند تا ہنہ از ہنہ صد و سی دہ سال است **از وقیحہ** کہ
 دیرری گت استیلانی بہ قرم تا ہنہ از ہنہ شصت سال است **از وقیحہ** کہ
 سیاہ کہ وادیکہ اسفاین جہر کہ کجا ہا شہر تا ہنہ از ہنہ شصت سال است **از وقیحہ** کہ
 روسیہ بر فراغ و شہر است سولی شد و ہنہ شصت تا ہنہ از ہنہ شصت سال است
از ہنہ روسیہ تا ہنہ ایران در چہر کجا ہا کجا ہا تا ہنہ از ہنہ صد و سی سال است **از ہنہ**
 روسیہ تا ہنہ ایران در چہر کجا ہا کجا ہا تا ہنہ از ہنہ شصت سال است **از ہنہ**
 روسیہ تا ہنہ در ماورانا طولی و تصرف کجا ہا روسیہ یعنی شہر بلخ دوم تا ہنہ
 ہمت و رسالت **از وقیحہ** کہ مملکت ہا لہر شہر بوشہ تصرف و سیر آمد و کجا

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرو ۵۵

برای تکلیف شده تا به از نسیه یک سال از وقتی که پانویس با لکتر بگوید و در آن
 و گرفتار شده تا به از نسیه یک سال از وقتی که راه این چنانچه در کور و کور
 با صفتی که در زمانه از نسیه یک سال از وقتی که تمام رسیده به از نسیه یک سال اول
 اعترضت هم بر طوطی که ملک سبب بگوید اول این تا به از نسیه یک سال از
 وقتی که بر طوطی تحت سلطنت جوسک که در زمانه از نسیه یک سال از وقتی که
 سکا که سنده در فادو و کج اول بر طوطی تا به از نسیه یک سال از وقتی که اول
 اعترضت بر طوطی چهار سال اسم بر اول که سنده است که نسیه یک سال از
 و دویم سلفین است که ما مور در با نسیه یک سال از وقتی که سنده و کور و کور
 سینه یک کولای و چهار نسیه یک سال از وقتی که سنده تا به از نسیه یک سال از
 که در نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از
 چهار سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از نسیه یک سال از
 سال است **دکتر محمد علی ارباب** قلم نماند او این قلم و سنده است که نسیه یک سال از
 محمد قاضی شده و او بدو امر در قاضی فوق و آستان بفرط زانو تقوی محمد
 خلق بود و صلح است شرح برود و بعد با نسیه خود را بر عطف و نسیه یک سال از نسیه یک سال از
 (ارباب)

تزیین نمودن بگریه فضل الله الجاهلین علی الغافلین جمعی را بخود
 متعلق انگرد و ماد میگردانند و از هر آنجا که از نسیه است و نیز از نسیه و در نسیه
 تجاوری میگرد و گاه که از نسیه و چهار نسیه رسیده بر نسیه از نسیه یک سال از
 را بر نسیه اجراء می رسیده میباش و کور سنده این چند از نسیه نسیه
 مشوش و در نسیه میروند و چنانچه نسیه نسیه و کور کور نسیه کور
 است که چهار در آمد از نسیه قوت خیال اوست و واجب است که نسیه
 با و کور و نسیه و از نسیه و غارت اموال اینها را که در نسیه ه سنده
 مباح و در آستان کجاشی و اطراف پرداخت و نسیه نسیه
 حیات کرد و نسیه و اموال خود را بر باب جنگ و جدال بدل کرد و نسیه
 اسباب حرم را نسیه میگرد و نسیه است که در احوال و افعال
 عزم و نسیه و حرکت و سکون مشایخ و کور اسلام باشد و نسیه
 چهار سال پیش بود که نسیه در نسیه احضار با نسیه نسیه و نسیه
 کرد و در نسیه گفت مرا با نسیه و نسیه نسیه نسیه نسیه
 از نسیه نسیه و نسیه واجب نماید از نسیه نسیه نسیه نسیه

روزنامه
۲۰۹

پس از تو که خواهد بود گفت آنکه بطبع و مکرده و بیخ و راحت فرزند خاک است
مقامت در نظر او یکسان غایب و من این مکاره و اوصاف یکبار هم بر گردیدم و در مرا
با و میسپام خلق دانستند و یکم و جوب و مقتضای وصیت او در همان روز
تبعیت و بیعت و صلح و احوال فواید شده تا آنکه خواندم در آن وقت لشکری شده
از روسیه بقیع ماده این سینه محظوظ گردید و کس این کردید و ایشان نظر نشد
مشهور است که این مجلس بسبب بیعت حدود و تصرفات شایسته و در نظر
شرقی در آنستان همان او بجا که در بند رسیده متصل است با صلح و خرد
از جانب مغرب بجا که تصفیه و انجمنت جنوب شامی و از جهت شمال بحال ترا
گشت بمنزلی حاجی ترخان است شایسته در ریاضت و بی همت و ترک نما
نصفی از محمد قاضی در گذشت و خود را در شش دین و دفع میگردید بر بنام
میدان که مطلقا بمعنا و بیوی معتقدیت پکاره خویش در نظر او بی
پسر بزرگ او سالهاست در پرترخت او ان پس از در شمار موت که دیده
دویم خود را اگر در او شده بود بیعت و تصدیق جماعت او را بوی بعدی
تلاوت خود خصوص و مخصوص داشت و ازین خطبته را یک چندی پیش

ایمان

۲۱۰
ازین تمهید بوشی سید و خود نیز غم داشت کور است که مادر او از راه رفت
گفت که بعد از سپاس است که کرده و بهر جانب که مورد حضورند چه واجب
میست حریف بوده که هیچ گفت و بیعت تو است پس سید چه گوید در حق کسی
صدمت بجای می براید شکی گفت آنکس مقصدا حد و سرخ صید زان است والا
ممن اللیله در بیچاره را بنا بر اینست که شامه بی سید ایشا را کت او ش
کرد از شی پس سید که بر سر حد شود مادر او بر است زنده خواهد بود شی بر است
تا زینان دیگر آنچه او زنده از تور را میگوید که بوجه حریف بخش ای که وقت زرد
که که میگوید صفتی الصوفی است تبدیل میشود و دیگر ای که از خیم خود ای که
اطهار خیر و اتمال کند و زنده خواهد در امان است و باز در راه حضرت حاج
رو سید که بدین پیش او رفته اند یا که فرشته اند این است چنان امر در حق
که تو قضا بکار از تو وطن بلاد خود بهتر میماند و بیست الممال او سابقا و جوبه
منحصر بود چند سال است امانی حالات فرنگ معاصر ای بجا که ان اورامان
شدند و ازین فتنات هم برتر حتی طلا و نقره و از هر سید و در در انصاف
رواج یافته و برای ساختن اسلحه حرب نیز صنعت کانی هر مدانشان آمده و دریم

۲۱۱
 درختی جدید بلخ دارند و بهر یک نصبشان داده اند و بیات کمی نوزی
 ندارد و بقضای حسن بر برای فرقه عیسوی اذن ساختن کلیسا داده شود
 او بدینا صلح است که مردی از خود و در بر است و امارت لشکر مغز و ولا
 خود را بخدمت باین که از نزد بجان معتد علیه است بزرگداشت و در محراب
 و سبزه بزرگان عظیم می باشد و کافه که طو لاد عرضا اردو است بزرگ است
 دو طرفه ریاد تر ندارد احکام او نوش می شود و کافه ای او دو کافه است بیدر
 کوچک و بزرگ خطاب و با بل و بند و قی که کشیده بود ایشان با کوسه در می
 درخت است منقشند بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلى الله على محمد
وآله الطيبين الطاهرين و السلام و در کافه دیگر خطاب بود یکی از سوی کوفتی
 که این شخص مناد است که بر مردم او چیزی افزوده شود بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین
وآله الطيبين الطاهرين و السلام و در کافه دیگر خطاب بود یکی از سوی کوفتی
 و السلام و در کافه دیگر خطاب بود یکی از سوی کوفتی
 نقش شده بود بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلى الله على محمد
وآله الطيبين الطاهرين و السلام و در کافه دیگر خطاب بود یکی از سوی کوفتی
 الالات که با دراهم طلا و نقره است و در وضع عمات نماز سائر نمازها

(بدر)

۲۱۲
 ریاست کلین کرده و در اطوار است یا بر شش ملک شش شش در ای فسطحها فسطوح
 مجاری است و مجاری است اذ ان کرده بجمع او میرساند و صلبه جاریه یک بند در هر سکا
 علومی که و بنا کرده چون نونی از طرف و نحو معانی بیان و سطل و تفرقه و حکای
 و ریاضی طبیعی و کیمیا و معادن و اموضه لغات است و می شود و همای جوارا
 انجا و اطراف در این در این حکایت است که ای از برای تفقیر می کند بسم الله الرحمن الرحیم
 است بسم الله الرحمن الرحیم یا بسم الله الرحمن الرحیم که در دست است و معلوم شود که این تفقیر
 اعتماد است که بوسیله این راه کالیف و معتمد که در دست جوارا است
 و اعتماد و این شمس خنوز رو بر اید است بجمع ای لغاتی که دولت و کسبند
 دارند با رسالی می شود که دو کور و شات عوامی و دستار تاجی شوند و عورت
 از در ای تفرقه و صلبه سکا و سید که کنه است و اغتاس این کسبند که بر الی
 جگریده بزرگان ای در وضع این علم را از سر گرفته اند و در هر دو طرف خط کشیده
 حاصلی نیند خرابی که بر سقا و آب و اغتاسی افزوده شدند و بجمع
 اقوال و تخلف مذکور است که کویا شمس و خالی است و او شافی نیند که یک
 و اوضاع این وقت است که کالیف می نهند و معتقد و برای العین دید

صف

کجا تکینند این کمانه دانی باشد و هر چه چاره نشود بلکه در روز نخت
 زیرا که برای بقا و دوام این ریاست قواعد حکما وضع نموده اند و خلق حق
 را صاحبان این اعدا و طاعت و طاعت شده از جمله قواعد این است و
 دوازده نفر باید عین باشد و فضا حالا خود سائل است پس از خدای تعالی در وقت
 با اسم و رقم شخص است با مضامین حکمت که چو قوت تغییر نماید که قدرت نهادت
 همان است دیگری بجای او عین می شود نه اینست که اینها هر یک با اختیار و حکمی
 بلکه با طاعت و احتیاط وضع است بقاعده را کرده اند که فضا در جوانی اگر میسر کن
 گشته شود خدای او بیاورد و منی پر دازد و شیرازه امرشان سخن کرد و اگر خدای
 او نیز چنین سید خدای دوم مردن کند و چنین تا مرتبه دوازدهم است و الله اعلم
 و اطمینان
 اگر موری سخن گوید که موری رواند من این سخن گویم من این سخن گویم
 پرورده نیست قیام آن صاحب میرا محمد خان این مرگم سخن یکی است از بیانش
 در تربیت خنده از مولا که پیر مورات در حضرت پیمان شرب عویس است خدای
 زیرا که در با نگاه چشم خردوان افشاگران از نه عرض و جویت تا پسر که
 (قر)

تخصیر و بعضی طرفه تازه کنده دره کجی حسنه و خود کجا بل شراط امان
 امر اصلی که تقدیم شکری واجب و تاسیس فی ارضای ادب بود
 چنانچه در ذیل دیباچه اشاره کرد که در جناح ماموریت مابین بنده و ماسک
 شد تا ریح که نوز روزنامه مانند و جامع احوال بلاد و تقصیری که یکی از زمین
 حضور اقدس من باب تاکید درین مضمون ذکر عنوان رحمه محمد و ما کما
 امر قدر قدرت حضرت اقدس بمولانا علی الهدی روح العالمین فداه آن کس که
 نوشتن روزنامه ماموریت خودتان گنجانید و از روزگرت از دارا
 تفصیل اوضاع عرض راه و اسامی منازک کیفیت آنها و کوهها و مسوا
 و پستی راه و همچنین شرح اوضاع حاجی ترخان از رحمت خود و حاجی
 و احشام و دانهها و روغنهای انجا و ترکیب نالی و حیوانات آن حدود
 چیزهای غریب و عجیب که منی و مجموع شود و اوضاع حکام و در شبان بود
 و چگونه نظم و نسق نظام و تشون از سواره و پیاده عدد و کمانا و کیفا که قدرت
 و کچکا که استعجال اندوزانست احوال تبعه دولت علیه ایران کرد در کجا
 شد از کج و کجا صاحب سخن و کجا برآمدت تمام ضبط کرد

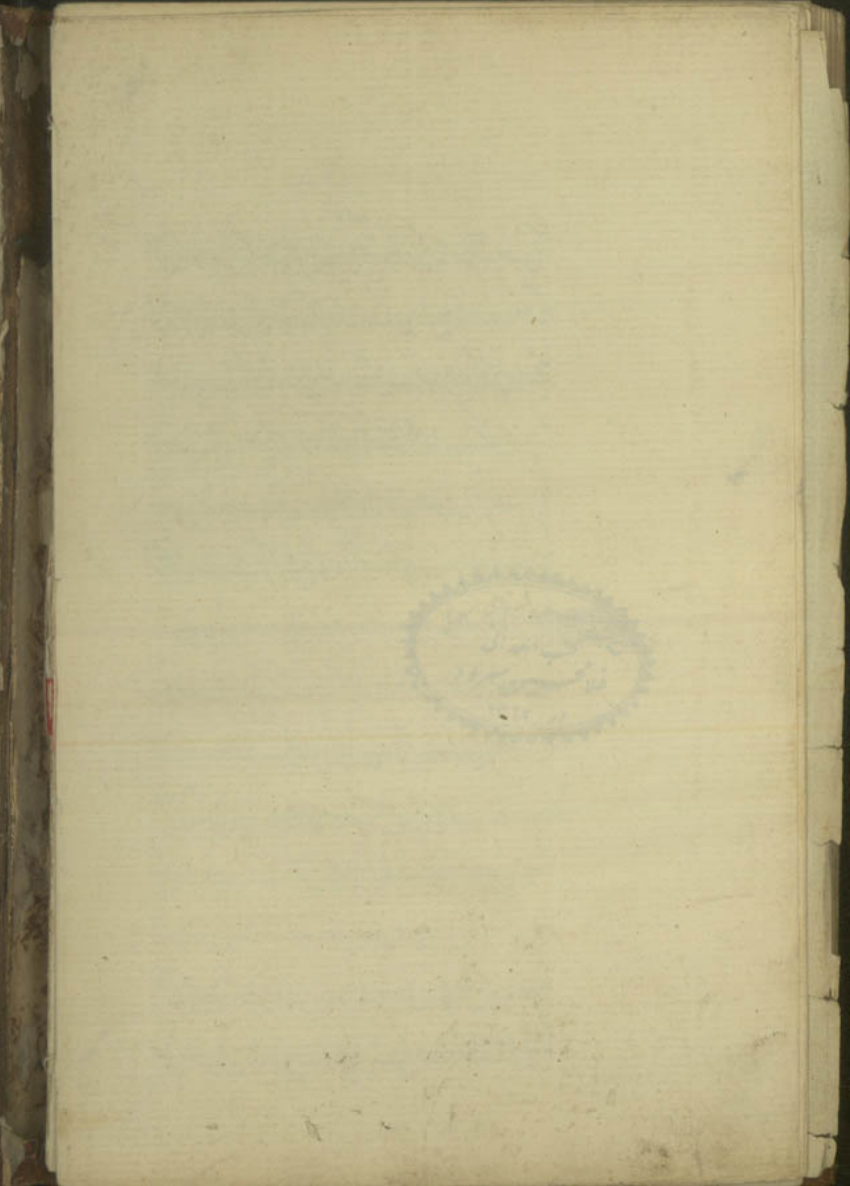
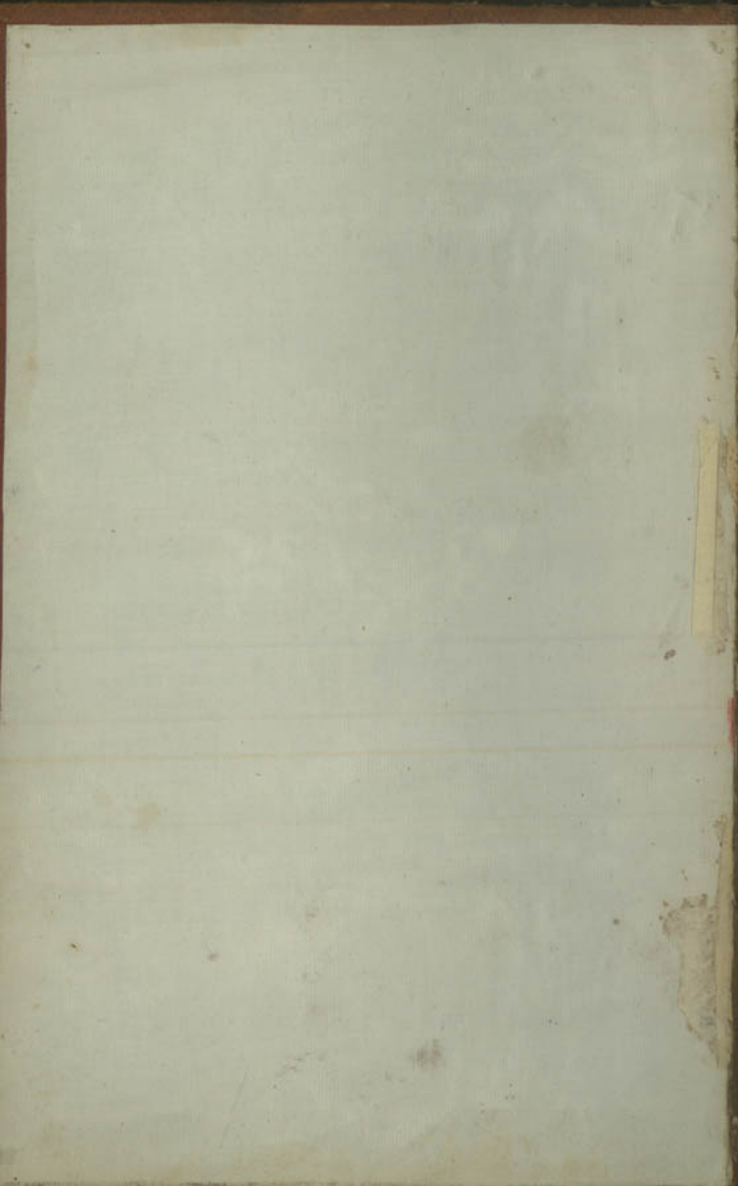
کشور خدیو مملکت ارسلطان السلاطین علی العبد فی الارضین ناصر الدین شاه
 قاجار ضد الله و ملک خود بر او را محرم است ارادت و خیر اندیشی
 با بنده گان ناقابل در بلاد و در معاینه قصه موراث که در آستان سلیمان است
 به پداری روزگرو و با و منت یکدشت که دوش با سبانی آستان تو یکم
 کی خرسنه پدید آید در ملک سلیمان گارش او سوره می رود که ارد
 باغبان را بکند چسب زلفی که بوی خوشش خاک زمین یکد
 آریات دال و علامات و اخترا اقبال پر و اول اقدس همان چون شجر بار
 روح العالمین فدا که در بلاد خارج است به هر دی که یک استجه دولت علیه
 اگر چه در اقصی بلاد عالمند بقدری در این زمانه که از اوقات خرد
 اگر اندازند و بخلاف سوابق ایام از بعد دول خارجه و تسلی و تصدیق
 نه تطاول و تعدی شیر عرب از بومی تلقی داشت در عهد فردوسی همه
 عزیز را بر بومی توفیق است پس از انظار حضرت و عرض ارادت بلند
 را در بلاد و در بنیک و بدامور حضرت نیست فایده که در اوقات علی
 متصور است مخلص است باطن نشان و نشان و نشان را که نظر آن

(بنا)

این بلاد لازم یکدیگر دیده اند این دور را از بسکه نزدیکه میباشند فدوی الگو
 فاقه هر دو بود ولی این سخن سرگزار فرق فدوی مر تفهیم شد که بواسطت
 و اسباب مذکور بودن از علوم و اداب تفریق تا لفظ کتابت برت
 مسوحت خود را با فدا کرده و چنانچه با هم فخر و تحیا گانی مرتب که محض عدم
 انقطاع رشته ادب یکدیگر با هم حکم حضرت خسروانی ع سعدی از آنجا
 که نفسم دست بخت گرفت و بنا لا و احضار ان سینه او اخطا ما و بدان
 مصول و اجزای این و حیره از صورت زمین بکایت یکدیگر آستان
 اسم گذشت امید که بمن نظر و اتمام حضور ظهور
 اقدس حکم سرای منی قبول کرد و در عالم
 بی طبعی قصیده که تصنیف تاریخ ختم
 کتابت نیز از آنجا خود ضمیمه
 ذیل ورق نمود

الحمد و المنة که این کتاب بدست محمد صادق ابن محمد علی ابن اسمعیل الوری
 العلی ابادی عقی الله ختم تمام شد در صبح یکشنبه تا سحر ۱۲۱۳

FIN



THE
LIBRARY OF THE
MUSEUM OF
ART AND HISTORY
OF THE
CITY OF
NEW YORK

4

